



ماهنامه‌ی فرهنگی اجتماعی (+نوجوان)
سال اول - شماره ۴

عبادتِ سرد
غم‌خانه‌ای پُر از آوازه‌های عشق
زندگی و عکس‌های سباستیائو سالگادو
سقای شادمان (داستانی از شاهنامه‌ی فردوسی)

ناشنیده‌های شب

پرونده‌ای در باب
«تن‌فروشی»



«روزگاری من، جوانگ دزو، به خواب می دیدم که پروانه ام؛
بال افشان و بی قرار.
شادمان به گشت بال می زدم.
پریدم از خواب؛ خود جوانگ دزو بودم.
اکنون جوانگ دزو خواب پروانه دیده است؟
یا پروانه ای خواب می بیند که جوانگ دزو است؟»



«می شنوی پروانه ی رؤیازده؟
بیدار شو دیگر،
و برادرِ ما باش»

ما آنان را خالص کردیم
با موهبتی ناب:
یادِ «خانه».





ماهنامه‌ی فرهنگی اجتماعی «دیده‌بان»
سال اول - شماره ۴



فهرست

آشناسدن - همراه شدن

- ۴ مردم عادی چه اهمیتی دارند؟
۷ یک بحث داغ درباره‌ی فواید دیکتاتوری!
۹ ناشنیده‌های شب (پرونده‌ای درباره‌ی تن‌فروشی)
۱۰ به نظر من
۱۴ مجازات یا حمایت؟
۱۵ یادی از دختر غرق شده
۱۶ «تن‌فروشی» را تعریف کنید؛ از نو!
۲۲ برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی تن‌فروشی ...
۲۳ انسان‌های زیرزمینی
۲۶ عبادت سرد
قول می‌دهم گریه نکنم! (قصه‌ها و تجربیات
۲۷ یک سازمان مردم‌نهاد)
از کدام راه؟ (الگوها و شیوه‌های برخورد با تن‌فروشی
در جهان) ۳۱
نقشه‌ی قوانین تن‌فروشی در جهان ۳۶
در بحث تن‌فروشی شرکت کن! ۳۸
چند لحظه توقف کنید ۴۱

دوباره نگاه کن

- شگفت‌انگیز لحظه‌ها (زندگی و عکس‌های سباستیائو سالگادو)
۴۴
غم‌خانه‌ای پُر از آوازهای عشق (چند قطعه شعر از سیاوش کسرای)
۵۷
.....

- ۶۰ نگاهی به انیمیشن «رنگارنگ»
۶۱ نگاهی به مستند «دیگه به کجا حمله کنیم؟»
.....

آسمان پرستاره

- ۶۴ سقای شادمان (داستانی از شاهنامه‌ی فردوسی)
.....

همه چیز از همه جا

- ۶۸ کوتاه و خواندنی
۷۰ سفره‌ی سخن
۷۱ پاداش سکوت!
۷۲ لطایف و حکایات
.....

روایت کن آغاز کن

- ۷۴ چرا تو خشمویی؟
۷۶ فرانسواز (داستانی از لئون تولستوی)
۸۰ معرفی کتاب (نگاهی گذرا)
.....

تماس با ما:

۰۹۱۷۸۵۶۶۱۵۶

www.didarnameh.ir

didarnameh@gmail.com

@majalleh_didar

@majalleh_didar

@majalleh_didar



نقاشی روی جلد از «Cath Read»

در آغاز...

جهنمیان، «دوست» ندارند. تنهایی و بی‌تفاوتی، از اصلی‌ترین خصوصیاتِ جهنم است. دنیای انسان نیز، گاه چنین وضعی پیدا می‌کند: دور از یکدیگر زندگی می‌کنیم و به دور خود، دیوار و حصار می‌کشیم: «نمره‌اول‌ها-ضعیف‌ها»، «پایین شهر-بالای شهر»، «من-دیگران».

ما حصارها را می‌سازیم تا از خودمان مراقبت کنیم، اما در همان حال، خودمان نیز در حصارهایمان اسیر می‌شویم. فاصله گرفتن و دور شدن، ظاهراً قرار است ما را از آسیب دیدن حفظ کند، اما باعث شده که «تنها» شویم و بی‌اشتیاق؛ شوق و انتظار ورود مهمانی تازه را از دست داده‌ایم: «آیا دوباره زنگ در مرا به سوی انتظار صدا خواهد برد؟»

«دیدار»، فرصتی است برای برچیدن حصارها و رقم زدن تجربه‌های شگفت. در دیدار، دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها بسیار اند: وقتی پای سرگذشت یک سالمند می‌نشینیم، ده‌ها سال تجربه را- بی‌آن که خود زیسته باشیم- درک می‌کنیم. وقتی با مسافری دیدار می‌کنیم که از ما نشانی می‌پرسد، معلم می‌شویم و قدم به قدم راه را برای‌اش مرور می‌کنیم. هنگامی که با طفلی گم‌شده مواجه می‌شویم، مادرانگی‌مان را کشف می‌کنیم. در دیدار، «دوست» پیدا می‌کنیم و گاهی هم عاشق می‌شویم و یادمان می‌آید که دل‌مان هوای این را کرده که همه‌ی وجودمان را بسپاریم.

داستان هندی کهنی وجود دارد که چنین است:

«گوراخانت» و «ماتسیندرات»، رهسپار سفر بودند تا به وطن‌شان بازگردند. در راه، مدتی را در شهری شلوغ اقامت کردند. در آن‌جا، ماتسیندرات، سرگرم دل‌مشغولی‌های شهر شد، به کاخ سلطان رفت و به کلی خود، دوست و سفر خویش را از یاد برد. گوراخانت، با دیدن اسارت دوست خویش، به دعا پرداخت تا دوست‌اش از فراموشی، دوری و مرگ نجات یابد. آن‌گاه به هیئت زنی رقصنده، درآمد و خود را به حضور ماتسیندرات رساند و ضمن خواندن آوازهایی دوپهلو و ایهام‌دار، به رقصیدن پرداخت. با دیدن رقص رازآمیز او، ماتسیندرات، رفته‌رفته اصل، وطن و هویت حقیقی خویش را به یاد آورد. او دوباره در کنار دوست خویش، راهی وطن

و خانه‌ی خویش شد.

دیدار، حصارها را برمی‌چیند، آرزوهایمان را به یادمان می‌آورد و در پیش چشم ما می‌رقصد تا به یاد بیاوریم که خانه و خانواده‌ای داریم که انتظارمان را می‌کشند.

محبوس کرده‌ایم خودمان را در حصارها و مرزها. «این مرزها را خدا نکشیده است». دیداری باید تا این همه را بزی‌ایم، بشویم و برویم. دیدار، بهشت می‌سازد؛ بهشت هم‌سفران.

«همه‌ی درها را می‌گشایم،

جهانی به درون هجوم می‌آورد

و با همه‌ی نیرو با من به بیرون می‌شتابد

به سوی درختان پرشکوفه

و برادرانِ دردمند.»

«دیدار»، مجله‌ای است ماهانه که به صورت مستقل توسط جمعی از فعالان فرهنگی تهیه می‌گردد. مخاطب این ماه‌نامه، عموم مردم‌اند و البته بخصوص نوجوانان؛ یعنی آنانی که جستجوگری، میل به آموختن و آمادگی تغییر در وجودشان زنده است (ورای سن شناسنامه‌ای‌شان).

می‌خواهیم برای زیستن در جهانی که گاه پُر آشوب جلوه می‌کند، آن‌چه لازمه‌ی رهایی و نجات است را بیاموزیم. می‌کوشیم که آموختن‌مان، این گونه باشد:

- دغدغه‌مندانه؛ آموختنی برای جواب‌گویی به پرسش‌ها و

مسائل مهم انسانی.

- ارتباطی؛ آموختنی برای تعامل و «زندگی مشترک» با انسان‌ها

(در خانواده، جمع دوستی، مدرسه، شهر، کشور و جهان)

- پُرشور؛ آموختنی که به وضع موجود، راضی نیست و آرزوهای

انسانی را خواب و خیال نمی‌نامد.

- بین‌رشته‌ای؛ آموختن از هر گوشه‌ی جهان: فرهنگ‌ها و رسوم

گوناگون، هنر، ادیان، تاریخ، علوم اجتماعی و حتی لطیفه‌ها،

حکایت‌های طنز و بازی‌ها.

در این کار، به دنبال جذابیت‌های مصطلح و رایج نیستیم، بلکه

می‌کوشیم جذابیت را با پیگیری دردها و آرزوهای اصیل زندگی

خود، به دست آوریم. ما در چارچوبی سیمانی که تلویزیون و

ماهواره و شبکه‌های اجتماعی برایمان ساخته‌اند، اسیر شده‌ایم و

بسیاری از پنجره‌ها، حیاط‌ها و حیات‌ها را تجربه نکرده‌ایم. آشنایی

با دوستی در آن سوی تاریخ یا دیدن شکلی دیگر از زندگی در زمین،

جذاب‌ترین جذابیت‌ها تواند بود.

«دیدار» چیزی است شبیه به کتاب-مجله؛ مطالب آن منحصر به

این یا آن ماه و سال نیست. تاریخ آن، همان روزی است که خوانده

می‌شود، اندیشیده می‌شود و در زندگی جاری می‌گردد. به همین

خاطر، می‌تواند نقش محتوای آموزشی را در قالب‌های مختلف

کلاسی، حلقه‌های بحث و گفتگو و انواع نشست‌های رسمی یا

دوستانه ایفا کند.

این امید ماست. امید ما افزون‌تر خواهد شد وقتی که با نقد و نظر،

پیشنهادات و فعالیت خود ما را یاری کنید.



آشنا شدن هم-راه شدن

در این بخش:

مردم عادی چه اهمیتی دارند؟

یک بحث داغ درباره‌ی فواید دیکتاتوری!

ناشنیده‌های شب (پرونده‌ای در باب تن‌فروشی)



مردم عادی چه اهمیتی دارند؟

هنگامی که جنگ بدر با پیروزی مسلمانان به پایان رسید، بعضی از آن‌ها درباره‌ی شیوه‌ی تقسیم غنیمت‌های جنگ دچار اختلاف شدند. پس رسول خدا^(ص) فرمان داد تا همه‌ی غنیمت‌ها، برای تقسیم، به بیت‌المال آورده شود. سواران جنگ آزموده‌ی سپاه گمان می‌کردند که رسول خدا^(ص) غنیمت‌ها را به آن‌ها اختصاص خواهد داد، بی‌آن‌که به پیادگان و افراد کم‌تجربه‌تر چیزی داده شود. اما پیامبر^(ص) فرمان داد تا غنیمت‌ها به طور مساوی میان همه تقسیم شود. سعد ابن ابی وقاص، رنجیده از این تقسیم، گفت: «ای رسول خدا، چگونه مرا که از اشراف بنی زهره‌ام، با این آب‌کش‌ها و باغبان‌های یثرب، یکسان می‌بینی؟ و به سواران که نگهبانان و حامیان مردم پیاده و ضعیف‌اند، به اندازه‌ی همان‌ها سهم می‌دهی؟» رسول خدا^(ص) فرمود: «وای بر تو، مگر شما جز به برکت ضعیف‌ترها پیروز می‌شوید؟»^۱



بی‌شک خداوند مردمان ساده [و عادی] را ترجیح می‌دهد و به همین دلیل عده‌ی بیش‌تری از آن‌ها را آفریده است.»

آبراهام لینکلن

«کبر این است که حق [که واقع و درست می‌دانی‌اش] را فروگذاری و به غیر آن روی آوری، و به مردم چنان بنگری که گویی هیچ‌کس آبرویش چون آبروی تو [مهم] و جان‌اش چون جانِ تو [بارزش و دارای حرمت] نیست.»

پیامبر اکرم^(ص)^۲



پرسش‌های یک فرودست هنگام مطالعه^۳

- چه کسی شهر هفت دروازه‌ی «تَب»^۴ را بنا کرده است؟ در کتاب‌ها، نام فرمانروایان آمده است.
- آیا فرمانروایان، تخته‌سنگ‌ها را به دوش کشیدند؟ و شهر بابل را، که چندین و چند بار ویران شد، چه کسی آن را بازسازی می‌کرد؟
- کارگران شهر زَرین لیما^۵، خود در کدام خانه‌ها به سر می‌بردند؟ و در آن شب که ساخت دیوار چین به پایان رسید، بناهایش به کجا رفتند؟
- «روم بزرگ، پر از بناهای افتخار و یادبودهای پیروزی است.»



عکاس: «سباستیائو سالگادو»

کابوس!۶



- چه کسی آن‌ها را بر پا کرده است؟ و
قیصرهای روم بر چه کسانی پیروز شدند؟
آیا بیزانس، که این چنین در اشعار ستوده
می‌شود، همه‌ی ساکنان‌اش در قصر
می‌زیستند؟
در آتلانتیس افسانه‌ای،
حتی در آن شب که دریا آن را به کام خود
کشید،
به دریا افتادگان، بر سر بردگان خود نعره
می‌کشیدند.
:

«اسکندر جوان، هند را فتح کرد.»

- به تنهایی؟

«سزار، قوم «گل» را در هم کوبید.»

- حتی یک آشپز هم به همراه‌اش نبود؟

«فیلیپ، پادشاه اسپانیا، آن هنگام که ناوگان

دریایی‌اش غرق شد، گریست.»

- تنها کسی که گریه کرد، او بود؟

«فردریک دوم در جنگ‌های هفت‌ساله پیروز

شد.»

- هیچ‌کس دیگری در این پیروزی نقش

نداشت؟

«بر پیشانی هر ورقی [از تاریخ]، یک فتح و

پیروزی!»

- غذای جشن فاتحان را چه کسی می‌پخت؟

«هر ده سال، یک بزرگ‌مرد!»

- هزینه‌ی زندگی آن‌ها را چه کسی تأمین

می‌کرد؟

روایت‌های بسیار...

پرسش‌های بسیار.

برتولت برشت



دندان درد تمساح



یک روز تمساحی
پیش دندان‌پزشک رفت
و روی صندلی نشست.
دندان‌پزشک گفت: «بفرمایید ببینم،
ناراحتی تان چیست؟ کجایتان درد می‌کند؟»
تمساح گفت: «راست‌اش آقای دکتر،
دندان‌ام درد می‌کند؛ آن هم چه دردی!»
و آرواره‌هایش را از هم گشود؛
آن قدر که دندان‌پزشک رفت و توی دهان‌اش نشست.
دندان‌پزشک قهقهه خندید و گفت: «چه جالب!»
بعد شروع کرد به یکی‌یکی کشیدن دندان‌های تمساح.
تمساح بی‌چاره فریاد کشید: «دردم می‌آید.
آن گازانبرت را بگذار زمین. ول‌ام کن بروم.»
اما دندان‌پزشک با خنده گفت: «ها، ها، ها!»
همه‌اش دوازده‌تای دیگر مانده. چه جالب!
اوه، این یکی را اشتباه کشیدم!
ولی خب، یک دندان تمساح کم‌تر یا بیش‌تر چه اهمیتی دارد؟»
آن وقت تمساح دهان‌اش را بست: هاپ!
و دندان‌پزشک غیب شد.
حالا دندان‌پزشک کجاست؟ شمال؟ جنوب؟ شرق یا غرب؟
کسی چه می‌داند؟
لااقل یادداشتی، نشانی‌ای هم از خود بجا نگذاشت.
ولی خب، یک دندان‌پزشک بیش‌تر یا کم‌تر چه اهمیتی دارد؟^۷

«مردمان را [چون نیک بنگرید]، معدن‌هایی [با ارزش] می‌یابید.»

پیامبر اکرم (ص)

(۱) مصطفی دلشاد تهرانی، سیره‌ی نبوی، جلد ۲، ص ۳۷۵.

(۲) میزان‌الحکمه، مدخل کبر

(۳) عنوان اصلی شعر، «Questions From a Worker Who Reads» است که ترجمه‌ی دقیق آن، عبارت است از: «پرسش‌های یک کارگر باسواد». شعر به نقل از کتاب «من، برتولت برشت»، ترجمه‌ی بهروز مشیری، انتشارات امیرکبیر، با اصلاحات در ترجمه و بازنویسی.

(۴) تب یا تبس، نام شهری کهن در مصر باستان است که مدت زمان درازی پایتخت بوده است. آثار باستانی به جامانده از تبس نشان می‌دهند که این شهر، از شهرهای بسیار مهم و متمدن آن دوران بوده است.

(۵) لیما، پایتخت کشور پرو، در طول تاریخ یکی از بزرگ‌ترین و پررونق‌ترین شهرها بوده است و به آن «شهر شاهان» می‌گفته‌اند.

(۶) منبع کاریکاتور: «دموکراسی چیست؟»، دیوید بیتهم و کوین بویل، ترجمه‌ی شهرام نقش‌تبریزی، انتشارات ققنوس، ص ۱۴۱.

(۷) وقتی به سن تو بودم، شیل سیلوراستاین، نشر آروین، چاپ اول، ۱۳۷۷.

یک بحثِ داغ در باره‌ی فواید دیکتاتوری!

نظام سیاسی آتن

شهر و حکومتِ آتن، دارای نهادهای سیاسی گوناگونی بود. سه نهاد اصلی آن عبارت بودند از: شورای مردم، شورای مشورتی و دادگاهِ عالی. مسئولیت قانون‌گذاری، بدون چون و چرا، با شورای مردم بود. ورود همه‌ی شهروندانِ بالای هجده سال به این شورا، آزاد بود. این شورا هم‌چنین وظیفه داشت که کارمندانِ دولتی را زیر نظر داشته باشد تا آن‌ها وظایف‌شان را به درستی انجام دهند. به عنوان مثال، اگر شورا به این نتیجه می‌رسید که یکی از بخش‌ها یا نهادهای وظایف خود را به درستی انجام نمی‌دهد، افراد خطاکار را به ده سال تبعید محکوم می‌کرد.

شورای مشورتی، نیز نقش قانون‌گذاری داشت. قبیله‌های مختلف شهر، افراد مورد نظرشان را پیشنهاد می‌دادند و به قید قرعه، پانصد نفر از این افراد انتخاب می‌شدند تا عضو شورای مشورتی باشند. انتخابات هر ساله انجام می‌شد و [تتها شرط ورود به انتخابات این بود که] کاندیدها باید حداقل سی ساله می‌بودند. هیچ کس حق نداشت بیش از دو سال عضو شورا باشد. شورای مشورتی، روزانه تشکیل جلسه می‌داد و هر روز یک نفر به حکم قرعه ریاستِ شورا را عهده‌دار می‌شد.

دادگاه‌ها، کار رسیدگی به خطاها را بر عهده داشتند. خاندان‌های مختلف شهر، کاندیدهایی برای دادگاه‌ها معرفی می‌کردند که به حکم قرعه، از میان آن‌ها، یک هیئت‌منصفه‌ی ۵۰۱ نفری انتخاب می‌شد. احکام، از طریق رأی‌گیری صادر می‌شد. اعضای دادگاه عالی نیز در مدت کوتاهی تعویض می‌شدند.

آتن با جمعیتی حدود ۲۵۰ هزار نفر، یکی از قدرتمندترین شهرهای یونانِ باستان بود که توانست در مقابل تهاجمِ سنگینِ شاهانِ هخامنشی نیز ایستادگی نماید.

منبع: تاریخ عقاید سیاسی، سیون اریک لیدمان، ترجمه‌ی سعید مقدم، نشر اختران، ۱۳۸۶، صص ۱۹-۲۶

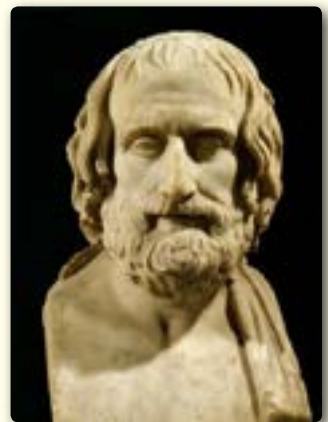


مقدمه:

یونانیان ساکن در آتن، در قرن‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، به شکلی از حکومت که خود ایجاد کرده بودند، افتخار می‌کردند: دموکراسی. ریشه‌ی کلمه‌ی دموکراسی (Democracy)، چنین است: «Demos» به معنای مردم یا مردم عادی و «Cratein» به معنای «حکومت». بنابراین، دموکراسی یعنی «حکومتِ مردم» یا «مردم‌سالاری».

در آن زمان، مردم کشورهای دیگر و نیز مردم سایر شهرهای یونان، زیر فرمان و حکومتِ «سلطان» یا «شاه» قرار داشته و از این نوع حکومتِ استبدادی، رنج می‌کشیدند. اما مردم آتن، خودشان بر خود حکومت می‌کردند.

در آن زمان، تئاتر و نمایش‌نامه‌نویسی، رونق قابل‌توجهی در آتن داشت. یکی از نمایش‌نامه‌نویسانِ مطرح آن زمان، «اورپیدس» یا «اورپید» نام داشت. او در یکی از آثارش، حکومت دموکراتیک (مردم‌سالارانه) و حکومت پادشاهی را در برابر هم قرار می‌دهد: کدام حکومت بهتر است؟



اورپید (۴۸۵ - ۴۰۷ ق. م.)

این نمایش، با چنین مسأله‌ای آغاز می‌شود: فرستاده‌ای از شهر تب به شهر آتن وارد می‌شود. در تب، حکومت پادشاهی است و کرئون حکومت می‌کند. به همین خاطر، سفیر شهر تب و باور نمی‌کند که در آتن مردم خودگردان هستند و خودشان بر خود حکومت می‌کنند. در ادامه، گفتگوی این سفیر با «تزنوس» (حاکم منتخب دموکراتِ آتن در آن دوره) را می‌خوانیم.^۲

سفیر تب: پادشاهی که بر این سرزمین حکومت می‌کند کیست؟ پیام کرئون، فرمانروای تب، را به که باید تحویل دهم؟

آن‌جا که قانون حاکم است، همگان - فقیر و غنی، قدرتمند و ضعیف - در برابر قانون یکسان‌اند.

برای یک سرزمین، هیچ چیزی بدتر از یک حاکم خودکامه وجود ندارد. جایی که خودکامه حاکم شود، قانون در کار نخواهد بود.

در حکومت خودکامه، قانونی که برای همه یکسان باشد، وجود ندارد. اما آن‌جا که قانون حاکم است، همگان - فقیر و غنی، قدرتمند و ضعیف - در برابر قانون یکسان‌اند. در آن‌جا، فقیران می‌توانند از همان زبانی استفاده کنند که قدرتمندان: زبان قانون و عدالت. اگر فقیران برحق باشند، می‌توانند بر حریفان ثروتمند غالب آیند. مهم‌ترین نشان آزادی این است: به هر کس که برای سرزمین توصیه‌ای نیک دارد، باید گوش سپاریم و کسی که خاموش ماندن را برگزیده است، از آن روست که چیزی برای گفتن ندارد، [نه به دلیل فشار و مسائل دیگر]. در شهر چگونه می‌توان از این بیشتر برابری داشت؟

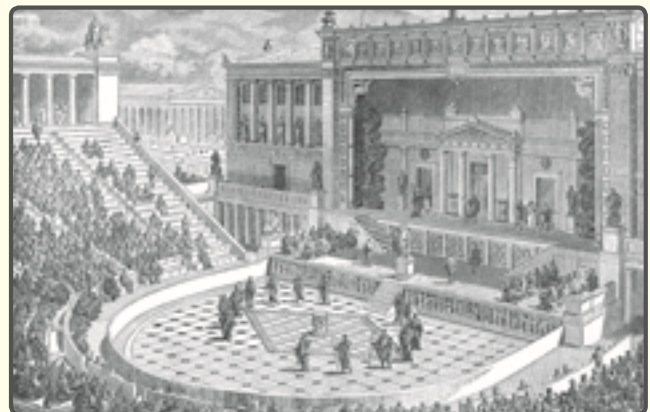
وقتی که همه‌ی شهروندان حاکم‌اند، آن‌ها به جوانان خود افتخار می‌کنند. اما آن‌جا که خودکامه‌ای فرمان می‌راند، او از مردم وحشت دارد و با استعدادترین اشخاص در میان مردم را تهدیدی برای قدرت خود می‌بیند و آنان را به تیغ شمشیر می‌سپارد. شهری که فرمانروایش هر ابتکاری را خفه می‌کند و از شمشیر همچون داسی برای درو کردن گل‌های بهاری جوانان خویش استفاده می‌کند، چگونه بر جای می‌ماند و شکوفا می‌شود؟ اصلاً چرا باید کار کرد و برای فرزندان خود پس‌انداز نمود، وقتی که خودکامه‌ای همه چیز را به سادگی از چنگ تو برباید؟ چرا دخترانی بافضیلت پرورش دهی، وقتی که خودکامه‌ای شهوت‌ران می‌تواند به خاطر هوس‌اش آن‌ها را ربوده و مورد تجاوز قرار دهد در حالی که پدر و مادر اشک‌بار او، قدرتی ندارند تا از این کار جلوگیری نمایند؟ ترجیح می‌دهم بمیرم تا این که بگذارم فرزندان‌ام تحت سلطه‌ی چنین قدرت خودکامه‌ای باشند! این است صاعقه‌ای که من در پاسخ بر سر سخنان‌ات فرود می‌آورم...^۲

آن‌جا که خودکامه‌ای فرمان می‌راند، او از مردم وحشت دارد و با استعدادترین اشخاص در میان مردم را تهدیدی برای قدرت خود می‌بیند و آنان را به تیغ شمشیر می‌سپارد؛ شهری که فرمانروایش هر ابتکاری را خفه می‌کند.

تِزئوس: میهمان بزرگوار، سخن شما از مقدمه‌ای غلط آغاز می‌شود. این‌جا، پادشاهی حکومت نمی‌کند، زیرا این شهر آزاد است. در این‌جا مردم حاکم‌اند. هریک به نوبت، صرف نظر از ثروت یا فقر، به حکومت می‌رسند.

سفیر تب: بی‌شک شوخی می‌کنید! در شهر من، اکثریت نادان و زودباور حکومت نمی‌کنند، بلکه تنها یک تن حاکم است. آن‌جا هیچ کس از کلمات عوام‌فریبانه برای بهره‌کشی از انبوه مردم استفاده نمی‌کند تا آنان را در جهت منافع خویش بازی بدهد و جنایت‌ها و شکست‌های خود را با عبارت‌های پر زرق و برق بیوشاند. پس از شما می‌پرسم: وقتی عموم مردم، قضاوت‌شان درباره‌ی چیزهای مختلف تا این حد ضعیف و بی‌مایه است، چگونه ممکن است که آن‌ها بتوانند سرزمینی را اداره کنند؟ این آدم‌ها نه وقت و نه استعداد این را دارند که پیچیدگی‌های سیاست را فهم کنند. حتی کسی که تحصیل کرده باشد، پس از کار شدید روزانه، جنازه‌ای است که نه وقتی برایش مانده و نه نیرویی که به یادگیری امور سیاسی بپردازد. به علاوه، اشخاص عالی‌تر و داناتر، از چنین نظامی کنار کشیده و دوری می‌جویند؛ نظامی که در آن، افراد [فرصت‌طلب] می‌توانند با کلمات و شگردهای خویش مردم را به بازی بگیرند و در جامعه از جایگاه «هیچ‌کس» به جایگاه «عظمت سیاسی» دست یابند!

تِزئوس: تو خود شگرد خاصی برای استفاده از واژه‌ها داری و - اگر بتوانی - ما را با انبانی از حیل‌های زبانی زیرکانه به بازی خواهی گرفت. اما چون این بازی با کلمات را خود برگزیده‌ای، بگذار من نیز در اثنایی که تو گوش می‌دهی از نوبت و فرصت خویش بهره‌گیرم.



در یونان باستان، نمایش‌نامه‌نویسی و تئاتر رونق بسیاری داشت.

(۱) The Suppliants: «لابه‌گران» یا «ملتسمان حمایت». ظاهراً این نمایش‌نامه، به فارسی ترجمه نشده است.

(۲) Source: Euripides, The Suppliants, lines 394-465. Translated by Terence Ball.

(۳) منبع: آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها، ترنس بال و ریچارد دگر، ترجمه‌ی احمد صبوری کاشانی، نشر کتاب آمه، ۱۳۹۰، فصل دوم، صص ۳۷-۳۹. ترجمه همراه با بازبینی و اصلاح.

ناشنیده‌های شب

(پرونده‌ای در بابِ تن‌فروشی)



آنچه در این پرونده می‌خوانید:

قول می‌دهم گریه نکنم!
(قصه‌ها و تجربیات یک سازمان مردم‌نهاد)
از کدام راه؟
(الگوها و شیوه‌های برخورد با تن‌فروشی در جهان)
نقشه‌ی قوانین تن‌فروشی در جهان
در بحث تن‌فروشی شرکت کن!
چند لحظه توقف کنید

به نظر من...
مجازات یا حمایت؟
یادی از دختر غرق شده
«تن‌فروشی» را تعریف کنید؛ از نو!
برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی تن‌فروشی...
انسان‌های زیرزمینی
عبادتِ سرد

به نظر من...

زن‌های روسپی - حالا می‌خواهی
بگو «تن‌فروش»‌ها - خودشان
دوست دارند این کار را بکنند.



در ایران، از هر چهار
زن تن‌فروش، یک
نفر در کودکی مورد
سوءاستفاده‌ی جنسی
قرار گرفته است.



بحث لازم نیست. این زن‌ها، افراد بی‌بند و
باری هستند و به خاطر میل و هوس‌شان
این کار را می‌کنند. باید جمع‌آوری شوند و
برخورد قاطعی با آن‌ها بشود.



احساس می‌کنم مثل یک تکه گوشتِ
غذا ریزریز شده‌ام و تکه‌های وجودم
به زور کنار هم نگه داشته شده..



در تحقیق‌هایی که انجام شده،
۹۰ درصد زن‌های تن‌فروش
اعلام کرده‌اند دل‌شان می‌خواهد
تن‌فروشی را ترک کنند.



[وقتی می‌خواهیم مراکز حمایتی برای زنان آسیب‌دیده راه‌اندازی کنیم]، مشکل اصلی ما، مخالفت اهالی محله با ایجاد این مراکز است.



این گونه زن‌ها، مجرم و مخل نظم اجتماعی هستند. قوه‌ی قضائیه و نیروی انتظامی موظف‌اند که با برخورد قاطع امنیت و نظم را برای شهروندان فراهم آورند.



ما در مرکزمان تقریباً می‌دانستیم با زنان معتاد و تن‌فروش چگونه کار کنیم، اما وضعیت محله، به جایی رسیده بود که ما از مردم محل می‌ترسیدیم! یک روز جمع شدند و فریاد می‌زدند: «ما می‌خواهیم این‌جا رو آتش بزنیم! عامل فساد ویران باید گردد! معدوم باید گردد!» فریاد می‌زدند که این‌جا مرکز فساد است!



یک مددکار اجتماعی

ما به این زن‌ها بدهکاریم. آن‌ها در شرایطی قرار گرفته‌اند که اگر من و شما هم در آن شرایط قرار می‌گرفتیم شاید بهتر از آنها عمل نمی‌کردیم. می‌گویند «جمع‌آوری زنان خیابانی»: جمع‌آوری یعنی چه؟ مگر این‌ها زباله هستند که جمع شوند؟



تن‌فروشی همیشه بوده و خواهد بود!



حالا مدتهاست زندگی جدید من شروع شده. آن چه اکنون می‌خواهم این است که تغییری ایجاد کنم و برای این کار باید هر چه قدر که می‌توانم با صدای بلند حرف بزنم تا [با روایت کردن حقیقت] به دیگر زنان یاری‌رسانی کنم.

«سوئد با قانون‌های جدید و اجرای طرح‌های همه‌جانبه، ظرف پنج سال، تن‌فروشی را تقریباً به صفر رسانده است.»

من اصلاً حوصله‌ی فکر کردن به زنان تن‌فروش را ندارم.

باید این قضیه را کاملاً آزاد گذاشت. بگیر و ببند فایده‌ای ندارد.

کشورهایی که تن‌فروشی را قانونی و کاملاً آزاد اعلام کرده‌اند، تن‌فروشی در کشورشان گسترش یافته است.

یک تن‌فروش واقعاً چه احساس‌هایی را تجربه می‌کند؟

یک تن‌فروش پس از تغییر مسیر



حدود ۹۰ درصد از زنان تن فروش قبل از ۱۷ سالگی ازدواج کرده‌اند. حدود ۵۰ درصدشان قبل از ۱۳ سالگی!

[اگر خواهان سنگسار او اید، نخستین سنگ را آن کس بزند که خود گناهی مرتکب نشده است.]



عیسی مسیح (ع)

خیلی‌ها به ما می‌گویند حیفا شما نیست که می‌روید به این‌ها کمک می‌کنید؟ بروید از بچه‌های بی‌سرپرست نگهداری کنید. این زنان بدکاره‌اند و بمیرند بهتر است.



یک مددکار اجتماعی

داستان این زنان چیست؟ زنانی که سال‌هاست هیچ صدایی ندارند، دیده نمی‌شوند، همیشه متهم می‌شوند و همیشه زنان بد و بدذاتی دانسته می‌شوند و همه فکر می‌کنند که با میل و رضایت دست به تن‌فروشی می‌زنند.



یک نفر هست که باید از او تشکر کنم؛ کسی که سال‌ها پیش حاضر شد در پارک به حرف‌هایم گوش دهد و کمک‌ام کرد تا زندگی‌ام را دوباره شروع کنم.

بیش‌تر زنان تن‌فروش، ۱۵ تا ۲۵ ساله‌اند؛ یعنی نوجوان یا در آغاز جوانی‌اند.



یک تن‌فروش پس از تغییر مسیر

مجازات یا حمایت؟

در طول تاریخ تقریباً تمام جوامع، با مسئله‌ی تن‌فروشی روبرو بوده‌اند. مسأله‌ای چنین همه‌گیر و رایج را نمی‌توان در سکوت رها کرد. بی‌اعتنایی، فقط بی‌تفاوتی و بی‌عملی را گسترش می‌دهد و ثمر دیگری ندارد، زیرا قضیه هم‌چنان پابرجا است و چه بسا که افزایش یابد.

در میان مردم و مسئولان جامعه‌ی ما، دو رویکرد کلی نسبت به زنان تن‌فروش وجود دارد:

به زنان تن‌فروش هم‌چون افرادی بی‌بند و بار و مُجرم نگاه می‌کند و راهکاری که برای این مشکل دارد، تنبیهی و مجازات‌محور است: استفاده از نیروی انتظامی و راهکارهای قضائی، جمع‌آوری و دستگیری این زنان، به زندان افکندن و دیگر مجازات‌های سنگین. در این دیدگاه، به عوامل و زمینه‌های بروز تن‌فروشی توجه چندانی نمی‌شود.

رویکرد اول

رویکرد دوم

نگاهی همدلانه‌تر به وضعیت این انسان‌ها دارد و به جای حذف، به دنبال احیاء و بازگردانی زنان آسیب‌دیده است. در این رویکرد، پیش‌زمینه‌ها و دلایل تن‌فروشی در نظر گرفته می‌شود. سپس با تغییر دادن پیش‌زمینه‌ها، از ادامه یافتن و گسترش تن‌فروشی جلوگیری می‌شود. نوشتار حاضر می‌کوشد تا به این رویکرد نزدیک بشود.

ابره‌ای تیره
گل‌های آسمان می‌شوند
وقتی که نور
آنها را ببوسد.^۱

هر یک از ما انسان‌ها در انتخاب‌های زندگی‌مان، سهم و مسئولیت داریم و زنی که تن‌فروشی می‌کند نیز فقط قربانی منفعل شرایط بد نیست، اما «انتخاب درست»، به پیش‌زمینه‌هایی نیاز دارد. به عنوان مثال، یک انتخاب رشته‌ی موفقیت‌آمیز، به میزان قابل‌توجهی بستگی دارد به این‌که علایق خود را بشناسیم؛ از شرایط رشته‌های مختلف آگاه باشیم؛ حمایت فکری و عاطفی خانواده، اطرافیان یا اولیای مدرسه را حس کنیم؛ گزینه‌های مناسبی در اختیار داشته باشیم و ... در مورد انتخاب مسیرهای زندگی نیز چنین است. در زندگی زنان تن‌فروش، این‌گونه پیش‌زمینه‌ها، به شدت کم و دشواریاب‌اند. مسئولیت فردی جایگاه خود را دارد اما برای به جریان افتادن آن، باید - تا جای ممکن - زمینه‌ها را مهیا نمود.

برای درک موقعیت زنان تن‌فروش و جلوگیری از پیش‌داوری ناعادلانه و نیز اصلاح شرایط، بهتر آن است که نگاهی دقیق‌تر و نزدیک‌تر به زندگی ایشان بیندازیم.

(۱) «ماه نو و مرغان آواره»، سروده‌ی «رابیندرانات تاگور»، ترجمه ع پاشایی، نشر ثالث، ۱۳۸۹.

یادی از دختر غرق شده

چون غرق شد و در آب غوطه ور گشت
از جویبارها به رودخانه‌های عظیم،
فیروزه‌ی آسمان بس شگفت می درخشید؛
گفتی آسمان می خواست تنِ بی جان را نوازش دهد.
خزه‌ها و جلبک‌ها گردش پیچیدند
چنان که آرام آرام سنگین تر شد.
ماهیان، بی پروا، گرد او شنا می کردند
و گیاه و جانور، واپسین سفرش را دشوارتر نمودند.

آسمانِ شامگاه، چون دود، سیاه شد
و شب نور را به یاری ستارگان زنده نگه داشت
و روشنی بامداد باز آمد، تا او را
باز هم صبح و شبی باشد...^۱
[...]

«تن‌فروشی» را تعریف کنید؛ از نو!

به زنی تن‌فروش (روسی یا خیابانی) می‌گویند که در قبال دریافت پول (یا کالا و خدمات)، خارج از قوانین اجتماعی یا دینی، رابطه‌ی جنسی برقرار می‌کند. بر اساس یکی از اندک آمارهای رسمی منتشرشده، در سال ۸۵ در کشور ایران ۳۰۰ هزار زن تن‌فروش داشته‌ایم.^۱ بیش‌ترین تعداد زنان خیابانی دستگیر شده را دختران ۱۵ تا ۲۵ سال تشکیل می‌دهند.^۲

جاهای خالی را پر کنید
(عوامل مؤثر بر پیدایش تن‌فروشی)

بخش اول



۳- اعتیاد و سطح پایین سواد همسران زنان تن‌فروش

حدود ۵۰ درصد از زنان تن‌فروش، شوهر آن‌ها یا معتاد بوده یا در قاچاق مواد مخدر دست داشته است.^۸ سطح سواد تقریباً دو سوم از شوهران زنان تن‌فروش در سطح راهنمایی و کمتر از آن است.^۹ درآمد ناکافی خانواده، سواد پایین افراد، بی‌بهره بودن اعضای خانواده از مهارت و حرفه‌ای برای کسب درآمد کافی، ضرب و شتم و خشونت در میان اعضای خانواده و ... از مشخصه‌های همیشگی زندگی مشترک بسیاری از این زنان است.

بسیاری از زنانی که تن‌فروشی می‌کنند، حتی سرپناهی امن هم ندارند. در تحقیقی که در چند کشور انجام گرفته است، ۷۲ درصد از زنان تن‌فروش بی‌خانمان بوده‌اند.^{۱۰}

۴- سوء استفاده جنسی در کودکی

از هر ۴ زن تن‌فروش در ایران، ۱ نفر در کودکی مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار گرفته است و در بسیاری موارد، سوءاستفاده‌کنندگان از محارم (پدر، برادر، دایی و ...) بوده‌اند.^{۱۱} بنا بر تحقیقی دیگر، نیمی از کودکان تن‌فروش^{۱۲}، قبل از تن‌فروشی، مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته‌اند.^{۱۳}

افرادی که در خانواده، بدرفتاری جسمی و بهره‌کشی جنسی را تجربه کرده‌اند، از لحاظ روانی مستعد می‌شوند تا سوءاستفاده‌های بعدی را بپذیرند. به خصوص سوءاستفاده جنسی در کودکی، ممکن است موجب شود فرد خود را بی‌ارزش تصور کند و آمادگی پذیرش هویت تن‌فروش را پیدا کند.^{۱۴}

۱- خانواده نابسامان و آسیب‌زا

بیش از یک سوم زنان تن‌فروش، دوران کودکی و نوجوانی خود را بدون حضور مشترک پدر و مادر سپری کرده‌اند (به علت طلاق والدین یا سایر اشکال جدایی).^۳ اعتیاد پدر و گاه مادر، علت عمده‌ی جدایی والدین زنان تن‌فروش بوده است. سایر زنان تن‌فروش نیز، اگرچه فرزند طلاق نیستند، اما خانواده‌های آنان با آسیب‌ها و مسائل مختلفی دست به گریبان بوده‌اند؛ مسائلی مانند مصرف مواد مخدر، بیکاری، مهاجرت برای یافتن کار و شرایط اقتصادی نابسامان.

۴۴ درصد از زنان تن‌فروش بیان می‌کنند که در خانواده‌ی خود، حس بی‌ارزشی داشته‌اند و بی‌توجهی و نبود محبت را احساس می‌کرده‌اند.^۴ نیاز به پذیرفته شدن، دوست داشته شدن، ارزشمند و مفید بودن و ... نیازهایی هستند که بی‌پاسخ ماندن آن‌ها، ممکن است فرد را به سمت روابط آسیب‌زا ببرد. البته این، فقط در مورد خانواده‌های کم‌درآمد نیست، بلکه در خانواده‌های پردرآمد نیز نیازهای بی‌پاسخ، افراد را به سمت این گونه روابط پرخطر هل می‌دهند.

۲- سن پایین ازدواج و سطح پایین سواد

۴۴ درصد از زنان تن‌فروش، قبل از ۱۳ سالگی و در کل ۸۸ درصد از آن‌ها قبل از ۱۷ سالگی ازدواج کرده‌اند.^۵ با توجه به سن بسیار پایین ازدواج، سواد آن‌ها اغلب در سطح پایینی است. حدود ۸۰ درصد از زنان تن‌فروش، سوادشان در حد راهنمایی و پایین‌تر است.^۶ البته طبق بعضی تحقیقات جدیدتر، در ایران الگوی تن‌فروشی تغییراتی کرده است و شواهد افزایش تحصیلات زنان تن‌فروش در مقایسه با گذشته را نشان می‌دهند.^۷

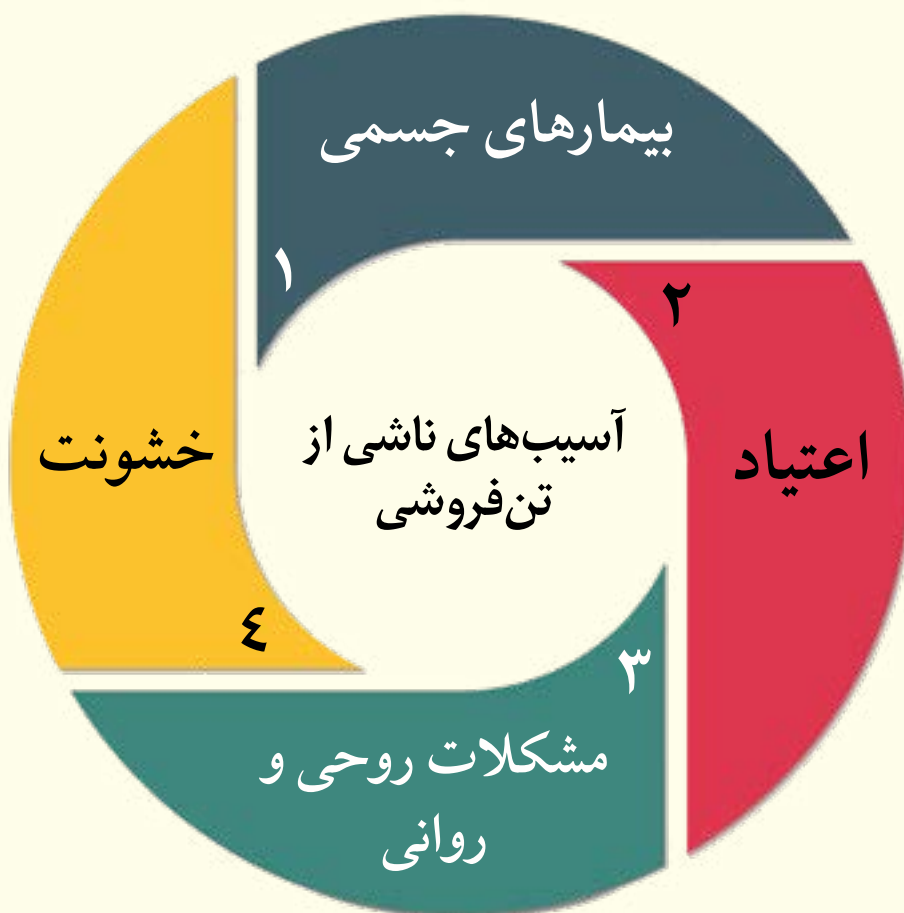
۵- نابرابری‌های اجتماعی

تن‌فروشی برای برخی از دختران طبقه‌ی محروم، تلاشی است برای رسیدن به امکانات مادی و زندگی مرفه‌تر.^{۱۵} گاه، انگیزه‌ی تن‌فروشی بیش از آن‌که رفع فقر باشد، رفع نابرابری و بی‌عدالتی است. در واقع، اقتصاد و جامعه، فرصت‌هایی عادلانه و برابر را در اختیار افراد جامعه قرار نمی‌دهد تا تلاش کرده و به رفاه برسند. در چنین شرایطی، دختران و زنان تن‌فروش (مثل بسیاری دیگر از افراد جامعه)، می‌خواهند از هر طریق ممکن، راه خودشان به سمت رفاه را باز کنند.^{۱۶}



آن سوی ویتترین (آسیب‌های ناشی از تن‌فروشی)

بخش دوم



۱- بیماری‌های جسمی

زنان تن‌فروش در معرض بیماری‌های متعددی مانند ایدز قرار دارند. اغلب تن‌فروش‌ها اطلاع چندانی از این‌گونه بیماری‌های مُقاربتی ندارند و معمولاً بسیار صدمه می‌بینند.

۲- اعتیاد

رابطه‌ای قوی میان تن‌فروشی و اعتیاد وجود دارد. اداره‌کنندگان روسپی‌خانه‌ها و واسطه‌ها در اولین اقدام، افراد تازه‌کار و دختران فراری را معتاد می‌کنند تا آنان را وابسته و مطیع سازند. زنان تن‌فروش، خود نیز ممکن است برای تحمّل وضعیت سخت خود و فراموشی آنچه در آن هستند، به مواد مخدر و روان‌گردان پناه ببرند. از هر سه زن تن‌فروش، دو نفر به مواد مخدر اعتیاد دارند: ۲۴ درصد آن‌ها پیش از آغاز تن‌فروشی و ۴۴ درصد پس از شروع تن‌فروشی معتاد می‌شوند.^{۱۷}

۴- خشونت

یکی از ویژگی‌های همیشگی زندگی زنان تن‌فروش، قرار داشتن در معرض خشونت است. به جدول‌های پایین دقت کنید. جدول ۱، خشونت‌ها و آسیب‌هایی را نشان می‌دهد که این زنان، پیش از تن‌فروشی تجربه کرده و از آن رنج برده‌اند. جدول ۲، خشونت‌هایی را بیان می‌کند که این زنان پس از روی آوردن به تن‌فروشی، در معرض آن‌ها قرار گرفته‌اند. در نهایت، جدول ۳، برخی از مهم‌ترین انتظارات و حمایت‌های مورد درخواست زنان تن‌فروش را نشان می‌دهد.^{۲۱}

جدول ۱: خشونت‌ها و آسیب‌ها در زندگی زنان تن‌فروش (قبل از دوران تن‌فروشی)

ترکیه	تایلند	امریکا	زامبیا
۳۴ درصد	۴۸ درصد	۵۷ درصد	۸۴ درصد
۵۶ درصد	۴۰ درصد	۴۹ درصد	۷۱ درصد
۶۰ درصد	۷۱ درصد	۵۰ درصد	۷۶ درصد
۵۸ درصد	۵۶ درصد	۸۴ درصد	۸۹ درصد
۶۴ درصد	۵۶ درصد	۲۷ درصد	۷۲ درصد
۴۶ درصد	۳۹ درصد	۷۵ درصد	۱۶ درصد

جدول ۲: خشونت‌ها و آسیب‌ها در زندگی زنان تن‌فروش (پس از روی آوردن به تن‌فروشی)

ترکیه	تایلند	امریکا	زامبیا
۹۰ درصد	۴۷ درصد	۱۰۰ درصد	۹۳ درصد
۶۸ درصد	۵۵ درصد	۷۸ درصد	۸۶ درصد
۸۰ درصد	۵۷ درصد	۸۲ درصد	۸۲ درصد
۵۰ درصد	۳۵ درصد	۹۸ درصد	۷۸ درصد
۳۶ درصد	۱۶ درصد	۴۸ درصد	۵۵ درصد
۲۰ درصد	۳۹ درصد	۳۴ درصد	۴۷ درصد
—	۴۷ درصد	۴۹ درصد	۴۷ درصد

جدول ۳: انتظارات و حمایت‌های مورد درخواست زنان تن‌فروش

ترکیه	تایلند	امریکا	زامبیا
۹۰ درصد	۹۴ درصد	۸۸ درصد	۹۹ درصد
۶۰ درصد	۶۰ درصد	۷۸ درصد	۹۴ درصد
۴۶ درصد	۵۷ درصد	۷۳ درصد	۹۷ درصد
۶ درصد	۳۲ درصد	۶۷ درصد	۳۷ درصد
۳۸ درصد	۴۳ درصد	۵۸ درصد	۸۸ درصد
۴۶ درصد	۶۸ درصد	۴۸ درصد	۵۳ درصد
۱۲ درصد	۶۰ درصد	۴۹ درصد	۴۱ درصد
۲۰ درصد	۴۵ درصد	۳۴ درصد	۸۷ درصد
—	۵۸ درصد	۴۳ درصد	۵۴ درصد

۳- مشکلات روحی و روانی

بر اساس یک تحقیق (از ۴۷۵ زن تن‌فروش در پنج کشور جهان)، ۷۵ درصد از زنان تن‌فروش خیابانی، تلاش برای خودکشی داشته‌اند (برخی موفق و برخی ناموفق). طبق گزارش‌های بیمارستانی، ۱۵ درصد خودکشی‌های موفق از سوی زنان تن‌فروش است.^{۱۸}

بر اساس تصور عامیانه، زنان تن‌فروش به میل خود به این کار روی می‌آورند، از وضعیت خود راضی‌اند و لذت می‌برند. اما در حقیقت، زنان تن‌فروش به شدت از وضعیت خود در رنج بوده و با مسائل حادّ روحی درگیر اند. زنان تن‌فروش، هنگام به یادآوردن تجربه‌های خود، شدیداً دگرگون و ناراحت می‌شوند و از به یادآوردن وقایع می‌پرهیزند؛ در عین حال افکار، رؤیاهای، تصاویر و خاطرات آزاردهنده‌ی گذشته مکرراً به سراغ‌شان می‌آید. آن‌ها از سایر افراد فاصله می‌گیرند و احساس جدایی می‌کنند.^{۱۹}

خشونت ادامه‌دار و توهین نسبت به چنین زنانی، موجب واژگونی شخصیت آن‌ها می‌گردد: احساس تنفر از خود، تلاش برای خودزنی و انتقام گرفتن از خود، از بین رفتن عزّت نفس، میل به خودکشی و... توصیف صدمات روحی ناشی از تن‌فروشی از زبان یک دختر چهارده‌ساله چنین است: «احساس می‌کنم مثل یک تکه گوشت غذا ریزش شده‌ام و تکه‌های وجودم به زور کنار هم نگه داشته شده...» یکی از زنان تن‌فروش در این باره می‌گوید: «حالا دیگر تنها سرم به من تعلق دارد؛ من بدن‌ام را در خیابان جا گذاشته‌ام.» هم‌چنین زن تن‌فروش دیگری در توصیف خود می‌گوید: «این کار یک روند قهقراپی دارد؛ به تدریج در عمق یک درماندگی و ناامیدی فرو می‌روی و احساس مُردگی و بی‌حسی کامل می‌کنی. دیگر قادر به درک احساسات خوب نیستی، چون مدام به عنوان یک آبریزگاه مورد استفاده قرار می‌گیری.»

بر اساس تحقیق‌های انجام شده، ۹۲ درصد از زنان تن‌فروش اعلام کرده‌اند که مایل به ترک تن‌فروشی هستند.^{۲۰}

«زنان تن‌فروشی که به اعتیاد وابستگی ندارند، ترس از تنهایی، محرومیت از محبت و عدم پذیرش اجتماعی (به ویژه از جانب هم‌جنس‌های خود) را علت اصلی استمرار کار خود اعلام کرده‌اند.»^{۲۲}

درها را باز نگه دارید

فرار از خانه، یکی از واکنش‌های نوجوانان است برای رهایی از شرایط دشوار؛ شرایطی مانند خشونت خانگی، ازدواج اجباری، اعتیاد والدین یا ... البته گاهی نیز فرار، اقدامی است به خیال رسیدن به شرایطی دل‌خواه؛ مانند ازدواج، پول‌دار شدن، استقلال و آزادی عمل یا ... فرار نوجوانان، به ویژه نوجوانان دختران، آسیب‌های زیادی به همراه دارد. ۹۵ درصد از دختران فراری در ۴۸ ساعت اولیه پس از فرارشان، پا به دنیای تن‌فروشی می‌گذارند. برخوردار نبودن از سرپناه، علت عمده‌ی این پدیده است.^{۲۳}

«خانه‌ی امن»؛ یک تجربه‌ی جهانی



در کشورهایی مانند هلند، آمریکا یا نروژ، مکان‌ها یا سازمان‌هایی وجود دارند که کار آن‌ها، تأمین امنیت، پشتیبانی و ارائه‌ی خدمات به افرادی است که در خانه و خانواده، مورد آزار قرار می‌گیرند. به این مکان یا سازمان، «خانه‌ی امن»^{۲۴} گفته می‌شود. دختران و زنانی که در خانه و خانواده تحت خشونت قرار دارند، می‌توانند در این مکان ساکن شوند.

افرادی که تحت خشونت اند، ضروری است که محلی برای جان به در بردن و پناه‌آوردن داشته باشند. بسیاری از زنان و دختران، زمانی که زیر فشار خشونت فیزیکی یا جنسی هستند، فرار کرده و در نتیجه آواره و بی‌پناه می‌شوند. به این ترتیب، آسیب‌های بعدی (مانند تن‌فروشی) نیز اضافه خواهند شد.

معمولاً قربانیان خشونت، از لحاظ توان مالی ضعیف‌تر اند و همین مسأله، امکان خروج یا تغییر را برای آن‌ها بسیار کم می‌کند. «خانه‌ی امن» یا «سرپناه محلی»، به زنان کمک می‌کند منابع و امکاناتی عملی به دست آورند و به این ترتیب، آن‌ها توانمند می‌شوند تا شرایط زندگی خود و فرزندان‌شان را بهبود ببخشند.

در جهان، معمولاً بیش‌ترین مراجعه‌کنندگان به خانه‌های امن، زنانی هستند که فرزند دارند.^{۲۵} البته زنان حاشیه‌نشین، به دلیل انزوا و کمبود منابع، کم‌تر از بقیه‌ی زنان به سراغ این خدمات می‌روند؛ در حالی که بیش از همه به آن نیاز دارند. مشاوره‌های روان‌شناسی و راهنمایی‌های حقوقی و قانونی جزء کارهایی است که خانه‌های امن برای افراد آسیب‌دیده انجام می‌دهند. این مکان‌ها، هم‌چنین، گروه‌های دوستی ایجاد می‌کنند و کارگاه‌های مهارت‌آموزی راه می‌اندازند. خانه‌های امن هم‌چنین سعی می‌کنند با آموزش و آگاهی‌بخشی به عموم مردم، فرهنگ خشونت و سلطه را از جامعه پاک کنند.

خانه‌های امن، معمولاً به وسیله‌ی بودجه‌های دولتی یا کمک‌های مردمی برپا شده و اداره می‌شوند. در اروپا و آمریکا، افراد می‌توانند بین سی تا شصت روز در خانه‌های امن بمانند. البته شکل‌های دیگری از خانه‌های امن^{۲۶} وجود دارند که به افراد شاغل اما بی‌سرپناه، یک تا چند سال، اجازه‌ی اقامت می‌دهند.

در ایران نیز مکان‌هایی به نام خانه‌ی امن وجود دارند اما کار و روش آن‌ها، متفاوت است. خانه‌های امن در ایران اغلب دولتی اند و هم‌چنین چندان جنبه‌ی حمایتی و مددکارانه ندارند. در این خانه‌ها، زنان آسیب‌دیده فقط یک تا دو روز می‌توانند بمانند.^{۲۷} جای خالی خانه‌های امن در کشور ایران احساس می‌شود.



پی‌نوشت:

(۱) در مورد آمارهای تن‌فروشی در ایران به سایت‌های خبری معتبر می‌توان رجوع کرد از جمله:

www.jahannews.com/vdcb0fb80rhz8p.uiur.html

(«در مطلبی با عنوان «شایع‌ترین جرم درون زندان زنان چیست؟» www.khabaronline.ir/news/293795)

نهاد مسئول اعلام آمار زنان تن‌فروش، وزارت کشور است. اگرچه مسئولیت نگهداری از زنان خیابانی با بهزیستی است، سازمان بهزیستی، وزارت کشور را تنها مرجع رسمی اعلام آمار زنان تن‌فروش می‌داند. با تمام این احوال، وزارت کشور تاکنون درباره تعداد این زنان و دختران، اظهار نظری نکرده است. مسئولان وابسته به وزارت کشور، یعنی نیروی انتظامی، عمدتاً به تکذیب سایر آمارهای اعلام شده می‌پردازند. البته گاه برخی از مسئولان آمارهایی ما بین هزار تا چهار هزار نفر را اعلام می‌کنند اما این آمارها تنها مربوط به افراد دستگیرشده یا مراجعه‌کننده به مراکز نیروی انتظامی یا بهزیستی است نه تمامی زنان تن‌فروش کشور.

(۲) «در بررسی‌ای که در سال ۸۵ درباره گروه سنی زنان خیابانی انجام شد، از بین شش هزار و ۵۳ زن خیابانی که در کل کشور زندانی بودند، بیشترین تعداد را دختران بین ۱۵ تا ۲۵ سال تشکیل می‌دادند.» ر.ک به:

www.khabaronline.ir/detail/293795/society/social-damage

www.bahaneh.net (گفتگو با سعید مدنی)

و نیز «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، شهین علیایی زند، فصل‌نامه رفاه اجتماعی، ۱۳۸۵، سال دوم، شماره‌ی ۵، ص ۱۳۵.

(۳) «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، ص ۱۲۸.

(۴) «روسپی‌گری، کودکان خیابانی و تکدی» (مقالات اولین همایش ملی آسیب‌های اجتماعی در ایران)، انجمن جامعه‌شناسی ایران، مقاله‌ی «عوامل زمینه‌ساز تن دادن زنان به روسپی‌گری»، شهین علیایی زند، نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۸۶، ص ۲۸.

(۵) «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، ص ۱۲۴.

(۶) «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، ص ۱۲۴.

(۷) «زنان در جهان و ایران»، جونی سیگر و سعید مدنی، مترجم سید مهدی خدایی، انتشارات روزنه، چاپ اول ۱۳۹۵، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

(۸) «عوامل زمینه ساز تن دادن زنان به روسپی‌گری»، ص ۳۳.

(۹) «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، ص ۱۲۶.

(۱۰) «روسپی‌گری؛ تجاوزی مسلم به حقوق بشر»، ملیسا فارلی، ترجمه مهدیس کامکار، فصل‌نامه رفاه اجتماعی، ۱۳۸۱، سال دوم، شماره ۶، ص ۲۷۲.

(۱۱) «ازدواج نامناسب؛ بستری زمینه ساز برای روسپی‌گری»، ص ۱۳۰.

(۱۲) بر طبق قوانین بین‌المللی (از جمله پیمان‌نامه‌ی حقوق کودک)، هر فرد زیر ۱۸ سال، کودک محسوب می‌شود.

(۱۳) «مقایسه برخی ویژگی‌های روسپی‌های بزرگسال و کودک در شهر تهران»، سعید مدنی و پیام روشنفکر و هما مداح؛ مجله بررسی مسائل اجتماعی ایران، سال اول، شماره سوم، پاییز ۸۹، ص ۱۱۳.

(۱۴) «مقایسه برخی ویژگی‌های روسپی‌های بزرگسال و کودک در شهر تهران»، ص ۱۰۶.

(۱۵) «بررسی ویژگی‌های اجتماعی و اقتصادی زنان خیابانی در شهر تهران»، شرافتی پور، ۱۳۸۴، پایان‌نامه کارشناسی ارشد فرماندهی و مدیریت انتظامی دانشگاه علوم انتظامی؛ ص ۱۱۲-۱۱۴.

(۱۶) «مقایسه برخی ویژگی‌های روسپی‌های بزرگسال و کودک در شهر تهران»، ص ۱۰۶.

(۱۷) «عوامل زمینه ساز تن دادن زنان به روسپی‌گری»، ص ۳۳.

(۱۸) «روسپی‌گری؛ تجاوزی مسلم به حقوق بشر»، ص ۲۷۱.

(۱۹) «روسپی‌گری، خشونت و اختلال استرس پس از سانحه (PTSD)»، ملیسا فارلی، ترجمه مهدیس کامکار، فصل‌نامه رفاه اجتماعی، ۱۳۸۱، سال دوم، شماره ۵، ص ۲۳۹.

(۲۰) «روسپی‌گری، خشونت و اختلال استرس پس از سانحه (PTSD)»، ص ۲۴۰.

(۲۱) هر سه جدول از «روسپی‌گری، خشونت و اختلال استرس پس از سانحه (PTSD)»، صفحات ۲۴۶ و ۲۴۸.

(۲۲) «عوامل زمینه ساز تن دادن زنان به روسپی‌گری»، ص ۳۶.

(۲۳) «عوامل زمینه ساز تن دادن زنان به روسپی‌گری»، ص ۳۲.

۲۴) Women's shelter

۲۵) Clevenger, B. M., & Roe-Sepowitz, D. (2009). «Shelter Service Utilization of Domestic Violence Victims», Journal of Human Behavior in the Social Environment, 19(4), p. 370.

۲۵) Transitional Housing

(۲۶) خبرگزاری ایلنا، ۱۳۹۵/۲/۲۱، کد خبر: ۳۶۹۶۱۱. گفتگوی مولودری (معاون رئیس‌جمهور در امور زنان و خانواده) با ایلنا: «زنان آسیب دیده یک تا دو روز می‌توانند در خانه‌های امن بسر ببرند»

برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی تن‌فروشی...

اطلس « زنان در جهان و ایران »



جونی سیگر در نشست نقد و بررسی کتاب



بعضی از موضوعات کتاب عبارت‌اند از: خشونت خانگی، جلوگیری از بارداری، زیبایی، تجاوز، کار برای دستمزد، سواد، زنان آنلاین، زنان در حکومت، جنبش‌های برابری زن و مرد.

جونی سیگر، از فعالان شناخته‌شده در زمینه‌ی مسائل زنان، استاد دانشگاه پنتلی در شهر بوستون آمریکا و مشاور سازمان ملل در امور زنان است.

کتاب «زنان در جهان و ایران»، در حقیقت ترکیبی است از دو نوشته:

کتاب «زنان در جهان و ایران»، اطلسی است که می‌خواهد مهم‌ترین مسائل زنان را به صورت ساده و مختصر، برای خواننده روشن کند. جونی سیگر، برای این کار، به سراغ نقشه‌ها رفته است. کتاب، پُر است از نقشه و نمودار:

«نقشه ابزاری قدرتمند است که نه تنها اتفاقات را نشان می‌دهد، بلکه مکان رخداد را هم مشخص می‌کند. روی نقشه الگوهایی به نمایش در می‌آیند که هیچ وقت در جدول‌های آماری یا حتی در توصیف‌ها آشکار نمی‌شوند. شباهت‌ها و تفاوت‌ها، پیوستگی‌ها و تضادهای میان زنان کشورهای مختلف، شاید به بهترین وجه، فقط از طریق نقشه نشان داده می‌شود.»^۱



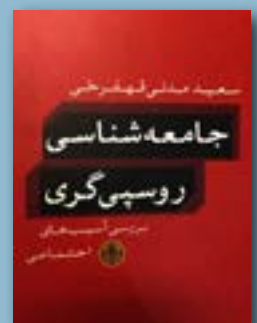
۱- «اطلس زنان جهان» نوشته‌ی جونی سیگر
۲- «زنان در ایران» نوشته‌ی سعید مدنی
در بخش دوم کتاب، سعید مدنی، جامعه‌شناس، وضعیت زنان در ایران را به صورت مفصل شرح داده است. اطلاعات این بخش، بر مبنای تحقیقات معتبر است و به پیروی از بخش اول کتاب، سعی شده است که از جدول‌ها و نمودارهای مختلف استفاده شود؛ هر چند نقشه‌ای وجود ندارد. بخش «زنان در ایران»، سرفصل‌هایی شبیه به بخش پیشین دارد و جمع‌بندی خوبی درباره‌ی وضعیت زنان ایران به مخاطب می‌دهد. انتشارات روزنه، این کتاب را با ترجمه‌ی سید مهدی خدایی، در سال ۱۳۹۵ به چاپ رسانده است.

کتاب «جامعه‌شناسی روسپی‌گری»

مدنی، تن‌فروشان را بیش از آن‌که مجرم تصور کند، آن‌ها را آسیب‌دیده از شرایط دشوار اجتماعی و اقتصادی می‌داند؛ شرایطی که باید تغییر کند تا بتوان این آسیب اجتماعی را برطرف کرد. سعید مدنی، متولد ۱۳۳۹، جرم‌شناس و پژوهشگر مسایل اجتماعی است. او عضو سابق انجمن جامعه‌شناسی ایران، سردبیر پیشین فصلنامه‌ی رفاه اجتماعی و سردبیر پیشین نشریه ایران فردا بوده و سال‌هاست که به آموزش و پژوهش در زمینه مسایل اجتماعی (فقر و نابرابری، خشونت علیه زنان و کودکان، اعتیاد و تن‌فروشی) مشغول است. تاکنون مقالات و کتاب‌های زیادی از او منتشر شده است.^۲ بنگاه نشر و ترجمه‌ی کتاب پارسه، در سال ۱۳۹۵، این کتاب را به چاپ رسانیده است.

کتاب «جامعه‌شناسی روسپی‌گری» یکی از اندک کتاب‌های فارسی است که به طور دقیق و علمی به موضوع تن‌فروشی می‌پردازد. سعید مدنی، در این کتاب، علاوه بر پژوهش‌های خود، جمع‌بندی کاملی از مطالعات قبلی‌ای که در ایران انجام شده است را ارائه می‌دهد.

کتاب در شش فصل تنظیم شده است: کلیات، نظریه‌ها درباره‌ی روسپی‌گری، علل و عوامل روسپی‌گری، روسپی‌گری و ایدز، قوانین و مقررات روسپی‌گری.



انسان‌های زیرزمینی

قاچاق «سکس» در جهان^۱

در دنیای امروز، سوءاستفاده‌ی جنسی از زنان و کودکان، ابعادی جهانی دارد. زنان و دختران برای تن‌فروشی از کره‌ی جنوبی به تایلند «برده» می‌شوند؛ دختران شرق اروپا به آفریقای جنوبی «منتقل می‌گردند» و ... در این تجارت چند میلیارد دلاری، بدن زنان، کالا به حساب می‌آید.

تجارت جهانی «سکس»، متکی است بر میزان حیرت‌آوری از اجبار، شکنجه، تجاوز و خشونت هدفمند. زنان، اغلب با حيله و فریب و ادعاهای دروغین به دام این تجارت می‌افتند. آن‌ها ابتدا با وعده‌ی درآمد بالا و کسب شغل در کشور مقصد (مثلا به عنوان پیشخدمت رستوران یا خدمتکار منزل) جذب می‌شوند. باندهای قاچاق، پس از بردن آن‌ها به کشور مقصد، با بدهکار کردن آن‌ها بابت هزینه‌های سفر و نیز به وسیله‌ی انواع خشونت‌ها و تهدیدها، آن‌ها را به تن‌فروشی وادار می‌کنند.

البته خانواده‌های فقیر، اغلب خود دختران را به منظور همین کار می‌فروشند. هم‌چنین در مناطق درگیر فقر، دختران و زنان زیادی به سادگی ربوده می‌شوند تا به عنوان «برده‌ی جنسی» برای درآمدزایی باندهای قاچاق مورد استفاده قرار گیرند.

بین سطح درآمد و رفاه کشورهای مختلف جهان، نابرابری و اختلاف شدیدی وجود دارد. همین مسئله سبب می‌شود که زنان و دختران به امید فرصت‌های شغلی و بهبود شرایط، از کشورهای کم‌درآمد به سمت کشورهای مرفه برده شوند.

ایران و مسأله‌ی قاچاق انسان^۲

شواهد اندک (اما محکم و قابل اعتمادی) درباره فعالیت و حضور قاچاقچیان انسان در ایران وجود دارد. قاچاق زنان و دختران در دهه‌ی ۱۳۸۰ عمدتاً دو شکل اساسی داشته است:

اول- قاچاق زنان و دختران به پاکستان: این روش بیشتر در خانواده‌های فقیر استان‌های هم‌مرز با پاکستان دیده می‌شود. معمولاً اتباع کشورهای پاکستان و افغانستان، دختران را با پرداخت مبلغی اندک از خانواده‌هایشان خواستگاری نموده و عقد می‌کنند. پس از انتقال به پاکستان، این دختران را در خانه‌های فساد آن‌جا، وادار به تن‌فروشی می‌کنند.

دوم- قاچاق زنان و دختران به کشورهای عرب خلیج فارس (به ویژه امارات متحده عربی): بنا بر «گزارش سازمان دفاع از قربانیان خشونت»، دخترانی که به امارات قاچاق می‌شوند، بین ۱۰ تا ۱۶ سال دارند. عده‌ای از آن‌ها به طور رسمی برای شیوخ عرب خواستگاری می‌شوند و در ازای پرداخت مبلغی به خانواده‌شان، از مرز عبور داده می‌شوند. عده‌ای از دختران فریب‌داده شده، ربوده شده و غیرقانونی از مرزها انتقال داده می‌شوند. دسته‌ای دیگر هم به امید کسب درآمد بالا در کوتاه مدت، به انتخاب و اختیار خود به امارات سفر می‌کنند. همه‌ی این دختران در بازار تن‌فروشی امارات به کار گرفته می‌شوند. اکثر آنان تمایل یا امکان بازگشت به ایران را ندارند.

طبق بعضی گزارش‌ها، روزانه به طور متوسط ۲۵ دختر در ایران از

گل‌های خورده‌شده در فوتبال

پس از تصمیم فیفا برای برگزاری جام ملت‌های اروپا در ۲۰۱۲ در اوکراین، جمعی از شهروندان این کشور راهپیمایی و اعتراض نمودند و اعلام کردند:

«ما به قرار گرفتن مافیا در پشت مسابقات جام ملت‌های اروپا در سال ۲۰۱۲ معترض هستیم. ما مخالف کسانی هستیم که برای حمایت از تیم کشورشان به اوکراین می‌آیند، اما در عین حال می‌خواهند به فحشا دست بزنند. باندهای مافیا به خارجی‌هایی که این‌جا می‌آیند می‌گویند که شما نه فقط می‌توانید آبدو بنوشید و مسابقه تماشا کنید، بلکه می‌توانید یک دختر اوکراینی را نیز در ازای صد دلار در کنار خود داشته باشید. ما به این مسئله معترض‌ایم. اوکراین روسپی‌خانه نیست».^۳





البته معمولاً چنین هدفی آشکارا گفته نمی‌شود و از بیان علنی و رسمی آن، خودداری می‌گردد.

جهانگردی جنسی در نقاط مختلف جهان وجود دارد؛ برای مثال در تایلند، ترکیه و اوکراین. توره‌های مسافرتی، مردان را از اروپا، امریکا، ژاپن و سایر کشورهای پردرآمد دنیا به این مناطق می‌کشاند. هر ساله، ۵ میلیون و ۴۰۰ هزار توریست با عنوان توریست جنسی وارد تایلند می‌شوند. از این رو باید گفت که یک بخش بسیار مهم مسئله‌ی تن‌فروشی، مشتریان آن هستند. در حقیقت، بازار تن‌فروشی را مشتریان خلق کرده و رونق می‌بخشند.

خانه‌های خود فرار می‌کنند. بسیاری از آن‌ها، در دام قاچاقچیان انسان گرفتار می‌شوند و از مراکز تن‌فروشی خارج از کشور سر در می‌آورند.

در مجموع با وجود غیرقانونی بودن تن‌فروشی در ایران، آمارهای آن به الگوهای جهانی شباهت زیادی دارند.

جهانگردی جنسی^۴

بعضی سفرهای توریستی، به جز سرگرمی‌های رایج، هدف دیگری نیز دارند: سوءاستفاده از تن‌فروش‌های آن کشور. به این گونه سفرها، «جهان‌گردی جنسی» (توریسم جنسی)^۵ می‌گویند.

یک تجربه‌ی واقعی

«شاندرای وُورانتو» با دیدن آگهی تبلیغاتی آژانس کاریابی، به امید کار در هتل، از اندونزی به امریکا رفت ولی در واقع قاچاقچیان انسان او را به آن‌جا کشانده بودند. آن‌ها با انواع خشونت‌ها وی را وادار به تن‌فروشی، بردگی جنسی و استفاده از مواد مخدر کردند. او مدت‌ها تحت همین شرایط بود تا این‌که با کمک ملوان رهگذری به نام «ادی» توانست خود را از آن شرایط بیرون بکشد. «ادی» به حرف‌های او گوش داد و کمک کرد تا او بتواند حرف‌هایش را به اداره‌ی پلیس ثابت کند و باند قاچاقچیان انسان را به پای میز محاکمه بکشانند. وُورانتو، با این‌که آسیب‌های زیادی دیده بود، پس از درمان‌های روحی، به



فعالیت در زمینه‌ی حقوق بشر و مبارزه با باندهای قاچاق پرداخت. در دوران ریاست‌جمهوری اوباما، او به عنوان عضوی از شورای مشورتی ریاست‌جمهوری در زمینه‌ی قاچاق انسان انتخاب شد. در حال حاضر، شاندرای وُورانتو مدیر (و بنیان‌گذار) «برنامه توانمندسازی بازماندگان قاچاق انسان» است؛ سازمانی با هدف نجات و بهبود قربانیان قاچاق انسان.

وُورانتو: «شماره تلفن ادی را تا این اواخر داشتم. چندین سال بعد [از آن دوران]، یک بار حوالی سال نو به ادی تلفن کردم. او گفت: «تمام داستان من را دنبال کرده و از این‌که برای خودم زندگی تازه‌ای درست کرده‌ام خوشحال است». ادی گفت: «هرگز فکر نکن که باید از من تشکر کنی. همه‌ی این کارها را خودت کرده‌ای.»

ولی ادی من از تو متشکرم که آن روز در پارک به حرف‌هایم گوش دادی و کمک‌ام کردی تا زندگی‌ام را دوباره شروع کنم».^۶



مرا هم به خاطر سهم خودم ببخشید...

در تابستان ۲۰۱۶، پاپ فرانسیس، رهبر مسیحیان کاتولیک جهان، برای دیدار با زنان تن‌فروش به یک موسسه‌ی مددکاری در شهر ژم رفت. پاپ، با بیست زن ملاقات کرد که از باندهای قاچاق و تن‌فروشی نجات یافته بودند. شش نفر از آن‌ها اهل رومانی، چهار نفر اهل آلبانی، هفت نفر نیجریه‌ای و باقی اهل ایتالیا، تونس و اوکراین بودند. پاپ، در این دیدار، سرگذشت این زنان را شنید و خود نیز در صحبت‌هایش به مسأله‌ی تن‌فروشی و مسئولیت ما در قبال آن، پرداخت:

«هر شکلی از تن‌فروشی، نوعی فروکاست دادن انسان به برده است؛ یک عمل مجرمانه و گناهی آزاردهنده که طی آن یک زن بی‌پناه شکنجه می‌شود، عشق‌ورزی و برون‌ریزیِ غریزه با هم اشتباه گرفته می‌شوند. این، بیماری‌ای انسانی است؛ تفکری غلط در جامعه.»

پس از این دیدار پاپ در یادداشت‌های خود نوشت: «بعد از گوش دادن به ماجراهای تکان‌دهنده و کاملاً انسانی این زنان رنج‌دیده، که برخی از آن‌ها بچه‌ای را در آغوش داشتند، در خود نیازی شدید احساس کردم تا تقاضای بخشش کنم به خاطر تمامی شکنجه‌های واقعی‌ای که از طرف مشتریان - که بسیاری از آن‌ها هم خود را مسیحی می‌خوانند - به این زنان وارد شده است.»

پاپ فرانسیس، سپس از این زنان خواست که ببخشند تمامی مردان، به ویژه مسیحیان را که از آن‌ها سوءاستفاده کرده‌اند: «امروز، از تمامی شما می‌خواهم که ببخشید؛ تمامی مسیحیان را، تمامی کاتولیک‌هایی را که از شما سوءاستفاده کرده‌اند. هم‌چنین می‌خواهم که مرا هم به خاطر سهم خودم ببخشید، زیرا برای شما و رفع این گونه برده‌داری به اندازه‌ی کافی دعا نداشته‌ام.»



پاپ هم‌چنین بیان کرد که با گوش دادن به داستان‌های این قربانیان قاچاق انسان، مردم می‌توانند «بفهمند که اگر تقاضای بالای مشتریان [برای خرید سکس] متوقف نشود، ما قادر نخواهیم بود به نحو مؤثری با استثمار و تحقیر این [انسان‌ها و] زندگی‌های بی‌گناه مبارزه کنیم.»

پاپ در پایان صحبت‌های خود افزود که هیچ کس، بخصوص هیچ دین‌داری، نمی‌تواند «بی‌اعتنایی کند یا دست خود را از خون بی‌گناهان که در خیابان‌های این جهان ریخته شده است، بشوید و خود را بی‌تقصیر جلوه دهد... فساد، بیماری‌ای است که خود به خود متوقف نمی‌شود. لازم است که ما آگاهی‌بخشی کنیم؛ فردی یا گروهی؛ حتی به عنوان یک مکان مذهبی. لازم است چنین کنیم تا به راستی کمکی کرده باشیم به این خواهران بینوایان و از سرازیر شدن ظلم و ستم دنیا بر شکننده‌ترین و بی‌دفاع‌ترین موجودات جلوگیری کنیم.»^۱



۱) مطالب و آمارهای این بخش «قاچاق سکس در جهان» برگرفته است از:

«زنان در جهان و ایران»، جونی سیگر و سعید مدنی، مترجم سید مهدی خدایی، روزنه، چاپ اول ۱۳۹۵، ص ۵۴، ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲) مطالب و آمارهای بخش «ایران و مسأله‌ی قاچاق انسان» برگرفته است از:

«زنان در جهان و ایران»، جونی سیگر و سعید مدنی، مترجم سید مهدی خدایی، روزنه، چاپ اول ۱۳۹۵، ص ۵۴، ۱۶۲ و ۱۶۳.

۳) fa.euroneews.com/2011/09/27/topless-protest-in-ukraine

۴) در مورد مطالب و آمارهای بخش «جهان‌گردی جنسی» رجوع کنید به:

- به آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۳، ص ۲۳۰.

- «روسی‌گری؛ تجاوزی مسلم به حقوق بشر»، ملیسا فارلی، ترجمه مهدیس کامکار، فصل‌نامه رفاه اجتماعی، ۱۳۸۱، سال دوم، شماره ۶، ص ۲۶۸.

۵) Sex Tourism

۶) www.bbc.com/news/magazine-35846207

۷) National Catholic Reporter, 31 July 2019:

https://www.ncronline.org/news/justice/pope-prostitution-disgusting-vice-tortures-defenseless-women

عبادتِ سرد

*** مطابق قانونِ دین**

عیسی (ع) از سپیده دم دیگر بار به معبد آمد و مردم نیز گرد او آمدند. عیسی نشست و مشغولِ تعلیم ایشان شد. در همین وقت، سرانِ قوم [یهود] و فریسیان، زنی را که در حالِ زنا گرفته بودند، کشان کشان به مقابلِ جمعیت آوردند و به عیسی گفتند: «ای استاد، ما این زن را به هنگامِ عملِ زنا گرفته ایم. او مطابقِ قانونِ موسی باید سنگسار شود، ولی نظر شما چیست؟» این را برای آزمون او گفتند تا دستاویزی برای متهم کردنِ او [به بی دینی و بدعت] بیابند.^۲

عیسی سر به زیر افکنده بود و با انگشتِ خود بر روی زمین چیزهایی می نوشت. اما سران قوم با اصرار می خواستند که او جواب دهد. پس

عیسی سر بلند کرد و به ایشان فرمود: «بسیار خوب، اما سنگِ اول را کسی بر او بزند که خود تا به حال گناهی نکرده باشد.»

سپس سر به زیر افکند و به نوشتن بر روی زمین ادامه داد. لیک آن‌ها چون این را شنیدند، یکایک بیرون رفتند و نخست پیرتران روانه شدند، و او با آن زن، که آن‌جا هم چنان در میانه بود، تنها ماند.

آن‌گاه عیسی سر بلند کرد و بدو گفت: «ای زن، آن مدعیانِ تو کجا رفتند؟ آیا هیچ کس نماند که تو را محکوم کند؟» زن گفت: «هیچ کس ای آقا». پس عیسی گفت: «من نیز تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر گناه مکن.»^۳

مشارکت خوانندگان

به نظر شما چرا عیسی مسیح (ع) در جواب نگفت: «هر که تاکنون زنا نکرده سنگ اول را بزند» بلکه فرمود: «هر که تاکنون گناه نکرده...؟ پاسخ‌های خود را برای ما ارسال کنید. منتخبی از پاسخ‌های ارسالی، در شماره‌ی بعد منتشر خواهند شد.

* عبادتِ سرد

پیرزنی در چین زندگی می‌کرد که بیست سال از راهبی نگهداری کرده بود: کلبه کوچکی برای او ساخته و ساعت‌هایی که او به تفکر و عبادت فرو می‌رفت، برایش غذا می‌پخت.

روزی از خود پرسید که راهب در طول این سال‌ها چه پیشرفتی کرده است؟ برای آزمایش و اطلاع از این امر، از دختری زیبا و طناز کمک گرفت. به او گفت: «برو در آغوش اش کِش و ناگهان پپرس حالا چه می‌کنی؟»

دختر طناز، نزد راهب رفت و بی‌معطلی در آغوش اش کشید و پرسید که چه خواهد کرد. راهب شاعرانه پاسخ داد: «درختی کهن، در زمستان، روی صخره‌ای سرد می‌روید، از حرارت و گرما هیچ‌جا اثری نیست!»

دختر نزد زنِ سالخورده بازگشت و آن‌چه را شنیده بود بازگو کرد. پیرزن به کلبه‌ی راهب رفت و آن را آتش زد.^۴

✱ هم‌دردی و خشم

متی به لای-تو گفت: «تو در مقابل ظلم خشمگین نمی شوی؛ کسی که از دیدنِ ظلم به خشم نیاید، نمی تواند هوادارِ واقعی نظامی عادلانه باشد. خشمگین شدن در برابرِ ظلم، و رای شرکت در اعمالِ ظلم و یا محکوم (و بد) دانستنِ ظلم است.

خشم نباید زود شعله‌ور شود و زود فروکش کند، بلکه باید درک شده و دیر پا باشد تا بتواند راه‌ها و ابزارهای مؤثرِ برطرف کردنِ ظلم را بیاید و به کار گیرد.

متی می گفت: «می-ان-له با کسی صرفاً هم‌دردی نمی‌کرد؛ احساسِ رافت و مهری که از دیدنِ زندگیِ دردآورِ ستم‌دیدگان به او دست می‌داد را به خشم پیوند می‌داد. در چنین موقعیت‌هایی، آدم‌های ساده و ناآگاه، دچارِ احساسِ دل‌سوزی‌ای می‌شوند که حسی مثلِ آزرده‌گی است و همراه با یأس است.

می-ان-له می‌گفت: «چنین دل‌سوزی‌ای اغلب به معنیِ «دریغِ داشتنِ کمک» است. من خودم را جایِ دردمندان نمی‌گذارم تا صرفاً در رنجِ آن‌ها شریک شوم، بلکه پس از هم‌دلی، خشم‌ام را به کار می‌گیرم تا دردشان را پایان دهم.»^۵

فکر کنید...

به نظر شما، چرا پیرزن چنین کرد؟ پیرزن از راهب، انتظار چگونه برخوردی داشت؟ از نگاه او، واکنش درست چه می‌توانست باشد؟

پاسخی پیشنهادی برای این سؤال را در پایین همین صفحه بخوانند.*

(۱) فریسیان: گروهی از علمای دینی یهود.

۲) عیسی (ع)، روح دین و احکام شریعت را «محبّت» [به خداوند و انسان‌ها] می‌دانست. از نظر علمای دینی، موقعیت سنگسار زن گناهکار، وضعیتی بود که می‌توانست عیسی را به تعارض و تناقض (بین محبت و حکم دین) بکشاند.

(۳) انجیل، یوحنا، فصل ۸، آیات ۲-۱۱.

(۴) «گوشت ذن، استخوان ذن»، یال ریس، ترجمه‌ی سهراب دریابندری، نشر نو، قطعه‌ی ۳۷.

(۵) به نقل از کتاب «اندیشه‌های منی»، ترجمه‌ی بهرام حبیبی، نشر آگاه، قطعه‌های «خشم در مقابل ظلم» و «هر دردی و دل‌سوزی»، با ترجمه‌ی مجدد و بازنویسی.



قول می‌دهم گریه نکنم!

(قصه‌ها و تجربیات یک سازمان مردم‌نهاد)

«خانه خورشید»، موسسه‌ای است که از سال ۱۳۸۵ در محله‌ی پُراسیب «دروازه غار» تهران، فعالیت می‌کند. فعالیت اصلی خانه‌ی خورشید، در زمینه‌ی اعتیاد زنان است، اما اعتیاد در زنان، در برخی مواقع، تن‌فروشی را نیز به دنبال دارد. خانه خورشید به زنان آسیب‌دیده از اعتیاد و تن‌فروشی، خدمات آموزشی، درمانی، حمایتی و بهداشتی ارائه می‌دهد و برای بهبود زندگی این افراد طردشده می‌کوشد. گزارش پیش‌رو، بخشی از تجربیات فعالان خانه‌ی خورشید است که خانم‌ها لیلا ارشد و سرور مُنشی‌زاده، بنیان‌گذاران و مددکاران اصلی موسسه، روایت کرده‌اند. در ادامه بخش‌هایی از این روایت را می‌خوانید.^۱

من در دهه‌ی ۵۰، در دوران دانشجویی‌ام [در رشته‌ی مددکاری]، طی نه ماه، هفته‌ای سه روز، برای ارائه‌ی خدمات مددکاری اجتماعی و کار با زنان روسپی، به منطقه‌ی شهر نو می‌رفتم. آن زمان مرسوم بود که فقط دانشجویان پسر برای خدمات مددکاری به جاهایی مثل شهر نو بروند. من تنها دختر داوطلب بودم و دانشجوی خانم ستاره فرمانفرمائی (مادر مددکاری اجتماعی ایران) بودم. یادم است به خانم فرمانفرمائی‌ان گفتم می‌خواهم بروم شهر نو. ایشان گفت: «تو می‌خواهی بروی آن‌جا چه کار؟ بعد می‌آیی گریه می‌کنی پیش من و من حوصله ندارم.» گفتم: «قول می‌دهم گریه نکنم». بالاخره ما رفتیم به عنوان کار دانشجویی، سه روز در هفته با کودکان زنان شهر نو، در دو خوابگاه و مؤسسه‌ای که شرکت نفت برای نگهداری فرزندان زنان روسپی تأسیس کرده بود، کار کردیم. جالب است که وقتی برای یکی از مسئولان فعلی استانداری درباره‌ی این دو خوابگاه گفتم، ایشان باورش نمی‌شد که شرکت نفت در دهه‌ی ۵۰، این خوابگاه‌ها را تأسیس کرده بود. برای‌شان توضیح دادم که این بحث مسئولیت اجتماعی شرکت‌ها و مؤسسات و افراد که این روزها مطرح می‌شود در دهه‌ی ۵۰، در کشور مورد توجه بوده است و تجربیات خوبی داشته‌ایم.

لیلا ارشد یکی از مؤسسان خانه‌ی خورشید



✱ [در سال ۱۳۸۵ برای شروع فعالیت دروازه غار را انتخاب کردیم و رفتیم دنبال مکانی برای احداث مرکز. ما از کارهای قبلی یاد گرفته بودیم که چطور کار «توسعه محله‌ای» کنیم و افراد را به منظور پیش‌برد کار، کنار خودمان نگه داریم. به همین خاطر رفتیم با مسئولان محل، با ریش‌سفیدان محل،

با نیروی انتظامی، با کسبه و مغازه‌داران و... صحبت کردیم و گفتیم که می‌خواهیم چنین مرکزی را در این‌جا احداث کنیم. رئیس کلانتری گفت: «ما در این محل، مشکلی نداریم.» رفتیم و جایی پیدا کردیم و باز مراجعه کردیم به کلانتری و گفتیم جا گرفته‌ایم برای این مرکز. رئیس کلانتری گفت: «من که گفتم ما این‌جا مشکلی نداریم. بروید جایی دیگر.» بار سوم که رفتیم، رفته بودیم که برای افتتاحیه دعوت‌شان کنیم. گفت: «می‌دانید چرا با آمدن‌تان مخالفت می‌کردم؟ چون تأمین امنیت شما برای ما در این محل خیلی مشکل است.»

به هر حال ما کار را شروع کردیم با این فکر که ببینیم داستان این زنان چیست؟ زنانی که طی این سال‌ها هیچ صدایی نداشتند، دیده نشدند، همیشه متهم می‌شوند و همیشه زنان بد و بدذاتی دانسته می‌شوند و همه فکر می‌کنند که با میل و رضایت دست به تن‌فروشی می‌زنند.

✱ کشور ایران برای راه‌اندازی مرکز گذری برای زنان واقعا شجاعت کرده است، چون بحث DIC [زنان معتاد] همراه با بحث تن‌فروشی است و اغلب کشورهای مسلمان زیر بار این قضیه نمی‌روند و حاضر نیستند خدمات بدهند. به همین دلیل می‌گویم ایران واقعا جسارت کرده و خانه‌خورشید اولین DIC زنان در خاورمیانه است.

✱ از طرف دیگر، ما دیدیم خیره‌های مذهبی هم کمکی نمی‌کنند. خیلی‌ها می‌گفتند که این افراد بمیرند بهتر است! می‌گفتند حیف شما نیست که می‌روید این‌جا کار می‌کنید؟ بروید در نیاوران، ما به شما خانه‌سه طبقه‌ای می‌دهیم که از ایتام نگهداری کنید. تصور این است که این زنان بدکاره‌اند و بهتر است بمیرند!

گفتم می‌خواهم بروم شهر نو. ایشان گفت: «تو می‌خواهی بروی آن‌جا چه کار؟ بعد می‌آیی گریه می‌کنی پیش من و من حوصله ندارم.» گفتم: «قول می‌دهم گریه نکنم.»

✱ در روز افتتاحیه، تلویزیون و خبرنگاران آمدند و عکس گرفتند و گذاشتند در وب‌سایت‌ها و... شب خانم منشی‌زاده به من تلفن زد که صدای آمریکا مرکز را نشان می‌دهد و زنان را به عنوان افرادی نشان می‌دهد که مورد خشونت خانگی قرار گرفته‌اند؛ زنانی که سوختگی و جای بریدگی در بدن‌شان داشتند. در حالی

که این‌ها زنانی بودند که سال‌ها اعتیاد داشتند و بسیاری از این موارد و این بلاها را هم خودشان طی این سال‌ها بر سر خود آورده بودند؛ خودزنی کرده بودند و... رسانه‌ها هم به گونه‌ای دچار بی‌خبری‌اند و مطالبی را فکر نشده می‌گویند و انتشار می‌دهند.

✱ [این زن‌ها] می‌گفتند ما خیاطی بلدیم و گلیم و قلاب‌بافی. ما هم کار را شروع می‌کردیم. کار سخت بود، زنان خواب‌شان می‌گرفت، بی‌حوصله بودند، یکی زود می‌آمد، یکی دیر. یکی مواد زده بود و شنگول بود می‌خواست تا دیروقت در مرکز بماند و کار کند. از آن طرف ما با رسیدن به خانه‌ی [خودمان]، تازه کار مراقبت و رسیدگی به اهل خانه‌ی خودمان شروع می‌شد. خلاصه بساطی داشتیم!

داستان این زنان چیست؟ زنانی که طی این سال‌ها هیچ صدایی نداشتند، دیده نشدند، همیشه متهم می‌شوند و همیشه زنان بد و بدذاتی دانسته می‌شوند و همه فکر می‌کنند که با میل و رضایت دست به تن‌فروشی می‌زنند.

✱ در این مدت ما خودمان بیش از همه آموختیم. حداقل من با وجود این که با مسائل و مشکلات آشنایی داشتم ولی هیچ فکر نمی‌کردم با چنین مسائلی در پایتخت کشورمان مواجه باشیم. ده سال پیش اگر بود هرگز حاضر نبودم حتی دقیقه‌ای را با یک زن تن‌فروش باشم و با او حرف بزنم. یا مثلاً اگر گوشه‌ای آدمی افتاده بود که به نظر معتاد می‌رسید، سعی می‌کردم راهم را کج کنم و از راه دیگری بروم. واقعا از این آدم‌ها می‌ترسیدم و سعی می‌کردم مراقب خودم باشم و خیلی به این افراد نزدیک نشوم. حالا بعد از این همه سال کار با این افراد، وقتی هر کدام از این‌ها از در وارد می‌شوند، همدیگر را بغل می‌کنیم و می‌بوسیم. دیروز داشتم برای دوستی می‌گفتم گاهی برای این زنان دلام بیشتر تنگ می‌شود تا بچه‌ی خودم که این‌جا نیست. وقتی یکی از زنان را نمی‌بینیم، همه‌اش خبر می‌گیریم: بچه‌ها از ام‌البنین چه خبر؟ نکنه بلایی سرش آمده باشد! رابطه‌ای میان ما به وجود آمده که



بچه‌ها گفتم مهرنوش جان، فرناز جان، زهرا جان، این آقا آمده‌اند که به شما کمک کنند! هر مشکلی دارید به ایشان بگویید. این آقا رفت در اتاق و ۲۰ دقیقه بعد برگشت با حال زار و نزار. چنان حالش بد شده بود که باور کنید یکی باید زیر بغل ایشان را می‌گرفت. بالاخره بلند شد و رفت بیرون. خبرنگار همین که او را دید پرید جلو و میکروفن را گرفت جلوی او گفت جناب نظر شما چیه؟ خانم‌ها هم آنجا داد می‌زدند: «ما می‌خواهیم این‌جا رو آتش بزنیم! عامل فساد ویران باید گردد! معدوم باید گردد!» ناگهان این آقای نظامی داد زد: «بسه! بسه! خجالت بکشین! این‌ها دارند این‌جا کمک می‌کنند! این‌ها نباشند کی به داد این دخترها و زن‌ها برسه!» خبرنگارها که بلافاصله رفتند. خانم‌ها و آقایان هنوز ایستاده بودند. من گفتم خانم‌ها بفرمایند داخل. همان موقع جلسه NA برگزار می‌شد؛ یک گروه سرکلاس بودند، یک گروه دیگر هم در حال نقاشی بودند. به خانم‌ها گفتم این‌جا که می‌گویید لانه فساد است بیایید ببینید چه می‌کنیم. دیدند که بله! کارگاه و کلاس برقرار است. بعد دیگر این قضیه تمام شد. یعنی ما هم روی گروه هدف کار کردیم، هم روی جامعه‌ای که پیرامون ما بود.

یک بار مأموری آمد و گفت شما این‌جا چه می‌کنید؟ بعد از اینکه برایش توضیح دادیم، گفت شما از سفارت آلمان پول می‌گیرید؟ گفتیم نه! گفت از سفارت انگلیس؟ گفتیم نه! گفت پس دیگه حتماً از سفارت ایتالیا پول می‌گیرید. به ما می‌گفت شما چرا این‌جا اید؟ می‌گفتم به خاطر بچه‌های کشورمان؛ به خاطر بچه‌های شما، بچه‌های خودم

نمی‌توانم وصف‌اش کنم. به هر حال، در این سال‌ها این آدم‌ها خیلی چیزها به ما یاد دادند و ما هم متقابلاً چیزهایی را که یاد گرفته بودیم، به تدریج به آن‌ها انتقال دادیم.

یکی از گرفتاری‌های ما این بود که برخی نهادها ما را نمی‌پذیرفتند. یک بار، چالشی بین ما و یکی از ارگان‌های مذهبی محلی بر سر ساختمانی که شهرداری به ما داده بود، پیش آمد. دست آخر با سماجت این محل را حفظ کردیم. آن‌ها هم در مقابل سعی به تحریک مردم محل و مخصوصاً خانم‌ها داشتند. وضعیت محله، به جایی رسیده بود که ما دیگر از مددجو نمی‌ترسیدیم، از مردم محل می‌ترسیدیم! می‌گفتند شما آمده‌اید و این‌ها را به محل ما آوردید. ما می‌گفتیم دروازه غار از سال‌های قبل مشکل اعتیاد داشته است. قبول نمی‌کردند.

من پرسشنامه‌ها را می‌بردم و آدرس‌ها را نشان‌شان می‌دادم. می‌گفتم شما در کلانتری مددکار دارید، مددکارتان را بفرستید تا ببینید این افراد در این محل زندگی می‌کنند.

یک روز جلوی خانه خورشید جمع شدند. می‌گفتند می‌خواهند خانه خورشید را آتش بزنند. فریاد می‌زدند که این‌جا مرکز فساد است! جلوی در حسابی شلوغ کرده بودند. فردی نظامی، با درجه نظامی بالایی را هم آورده بودند و از تلویزیون هم گروه فیلم‌بردار آمده بود. آقای نظامی آمد داخل مرکز و گفت این‌جا چه خبر است؟ گفتیم این‌جا مرکز کاهش آسیب است. اتفاقاً همان روز سه دختر پیش من آمده بودند که مادران‌شان معتاد و کارتون خواب بودند و ما تلاش کرده بودیم که این سه دختر که یکی ۹ ساله، یکی ۱۳ ساله و یکی ۱۵ ساله بود، بتوانند یک اتاق کرایه کنند. ولی انواع و اقسام مشکلات را داشتند. [مثلاً] می‌گفتند صاحب‌خانه اجازه نمی‌دهد مادرهاشان بیایند پیش‌شان و [در نتیجه چون تنها هستند] شب‌ها عده‌ای از مردان مست می‌کنند و سراغ‌شان می‌آیند و به در می‌کوبند و... این دخترها برای دریافت کمک آمده بودند پیش ما و من آن روز داشتم فکر می‌کردم برای این‌ها چه کار بکنیم.

آن آقای نظامی که آمد گفتم: جناب، من نمی‌دانم درجه شما چیست، ولی من مشکلی دارم، ببین شما می‌توانی مشکل این سه تا دختر را حل کنی؟ این سه دختر را با ایشان فرستادم در اتاق مددکاری و به

خیلی‌ها می‌گفتند که این افراد بمیرند بهتر است! می‌گفتند حیف شما نیست که می‌روید این‌جا کار می‌کنید؟

داد می‌زدند: «ما می‌خواهیم این‌جا رو آتش بزنیم! عامل فساد ویران باید گردد! معدوم باید گردد!»



که HIV نگیرند. گفت: «بچه من نه! بچه تو!» گفتم باشه به خاطر بچه خودم این جا هستم. می‌گفت این‌ها را این جا نگه می‌داری که چه بشود؟ خیلی به ما بی‌اعتماد بود و محدودیت ایجاد می‌کرد. بعد یک روز همین آقا آمد و گفت حلالم کنید! گفتم مگر چه شده؟

گفت من بازنشسته شدم، حلالم کنید. متأسفانه سازمان‌ها توجیه نبودند. یک سازمان کار را می‌سپارد [به ما]، ولی سازمانی دیگر، چون به اندازه کافی از اهداف و برنامه‌ها مطلع نیست، احساس نگرانی دارد.

✱ [در بخش پرسش و پاسخ، یکی از حاضران می‌پرسد:] تا حالا تجربیات‌تان را مستند کرده‌اید؟ این تجربیات خیلی می‌توانند خوب باشند برای کسانی که NGO می‌خواهند بزنند. این تجربیات به آنها کمک می‌کند بدانند چه کاری می‌توانند بکنند، موانع چیست و...

- ما هر شب وضع‌مان همین است. تا دیروقت این طرف و آن

دیروز داشتم برای دوستی می‌گفتم: گاهی برای این زنان دلم بیشتر تنگ می‌شود تا بچه خودم که این جا نیست.

طرف یا مشغول تعریف روایت خانه خورشیدیم یا مشغول چانه‌زنی با مسئولان و کسانی که می‌توانند کمکی به این حوزه بکنند. بعد هم که دو سه دهان باز در خانه خودمان منتظرمان اند و باید برویم شام‌شان را بدهیم. به قول خانم منشی‌زاده، شب‌ها که می‌رویم

خانه باید مثل سوسک از کنار دیوار رد شویم تا کسی اعتراض نکند که چرا دیروقت آمدید (با خنده). حالا تازه غذا هم از پیش آماده شده و فقط باید گرم بشود! ما زن‌ها نقش‌های متفاوتی باید بازی کنیم. ما از اول یکی از اهداف‌مان همین بود [یعنی نوشتن و مستندسازی تجربیات]. حتی یکی دو نفر از دانشجویان حاضر بودند کار مستندسازی ما را بکنند، نشد. خودمان هم بارها به این فکر افتادیم که کار را سبک کنیم و بنشینیم به ثبت و ضبط‌اش. اما نشده به واقع. شاید گروهی موازی لازم است که این‌ها را ثبت کنند...

تلاش ما این است تا بهبودی، سلامت و شادی را ترویج کنیم. به این راه و شیوه عمل کرده‌ایم، هستیم و این‌طور زندگی می‌کنیم.

تلاش ما این است تا بهبودی، سلامت و شادی را ترویج کنیم. به این راه و شیوه عمل کرده‌ایم، هستیم و این‌طور زندگی می‌کنیم.



اینجا است... خانه‌ی خورشید

از کدام راه؟

(الگوها و شیوه‌های برخورد با تن‌فروشی در جهان)

یک تجربه‌ی واقعی



«سابرینا والیس» سال‌ها در نیوزیلند به تن‌فروشی می‌پرداخت. او هم‌چنین مدت‌ها برای قانونی شدن تن‌فروشی فعالیت می‌کرد، اما وقتی در سال ۲۰۰۳ این قانون تصویب و اجرا شد، نظرش تغییر کرد: «فکر می‌کردم انقلابی در راه است. خیلی هیجان‌زده بودم که ببینیم این قانون چه‌طور می‌تواند زندگی و شرایط زنان را بهتر کند» اما خیلی زود مأیوس شد و نظرش را عوض کرد.

بسیاری از افراد، آزاد و قانونی کردن تن‌فروشی را بهترین راه کمک به زنان تن‌فروش می‌دانند. از نظر سابرینا والیس، قانونی کردن تن‌فروشی، نتایج فاجعه‌باری در نیوزیلند داشته و تنها به سود واسطه‌ها و دلالان تمام شده است. می‌گوید: «فکر می‌کردم از حقوق زنان دفاع می‌کند و به آن‌ها قدرت می‌دهد؛ ولی مدت زیادی نگذشت که فهمیدم دقیقاً برعکس این است» سابرینا آرام‌آرام نگاهی منفی نسبت به قانون جدید پیدا کرد و به یکی از مخالفان قانونی شدن تبدیل شد.

«یک بار مطلبی می‌خواندم که کسی داشت از این حرف می‌زد که یک تن‌فروش می‌تواند با چشم‌هایی گریان حرف بزند بدون آن‌که دقیقاً بداند چرا دارد گریه می‌کند و تنها زمانی می‌فهمد [چرا] که از [فضای تن‌فروشی] بیرون آمده باشد. من سال‌ها وضع‌ام همین بود. نمی‌فهمیدم چرا این‌طوری‌ام؛ چرا حالم این‌جوری است. وقتی این مطلب را خواندم، با خودم گفتم: این دقیقاً خود من‌ام.»

سابرینا دیگر نمی‌توانست ادامه بدهد. اوایل سال ۲۰۱۱ تن‌فروشی را کنار گذاشت و در جستجوی یک زندگی جدید به شهری دیگر رفت. گنج و سردرگم و افسرده بود. مدتی با زنان فمینیستی که مخالف قانونی شدن تن‌فروشی بودند حرف می‌زد. آن‌ها معتقد بودند دلالان و مدیران روسپی‌خانه‌ها بیش از همه مجرم‌اند، نه خود تن‌فروش‌ها. کمی بعد سابرینا گروهی به نام «فمینیست‌های رادیکال استرالیا» تأسیس کرد و بلافاصله، به کنفرانسی در دانشگاه ملیبورن دعوت شد. این، اولین کنفرانسی بود که در مورد **مخالفت** با قانونی شدن تن‌فروشی برگزار می‌شد. این در حالی است که بسیاری از کشورها فعالیت روسپی‌خانه‌ها را قانونی اعلام کرده‌اند. اما جنبشی در جهت مخالف آن نیز در حال رشد است.

سابرینا اکنون در نقاط مختلف کشور به سخن‌رانی می‌پردازد و شرح می‌دهد که چگونه به فعالی فمینیست تبدیل شد و به مخالفت با قانونی شدن تن‌فروشی پرداخت. او حتی درباره‌ی خاطرات و تجربیات گذشته‌ی خود حاضر است سخن بگوید و از «شروع زندگی جدیدش» صحبت می‌کند.

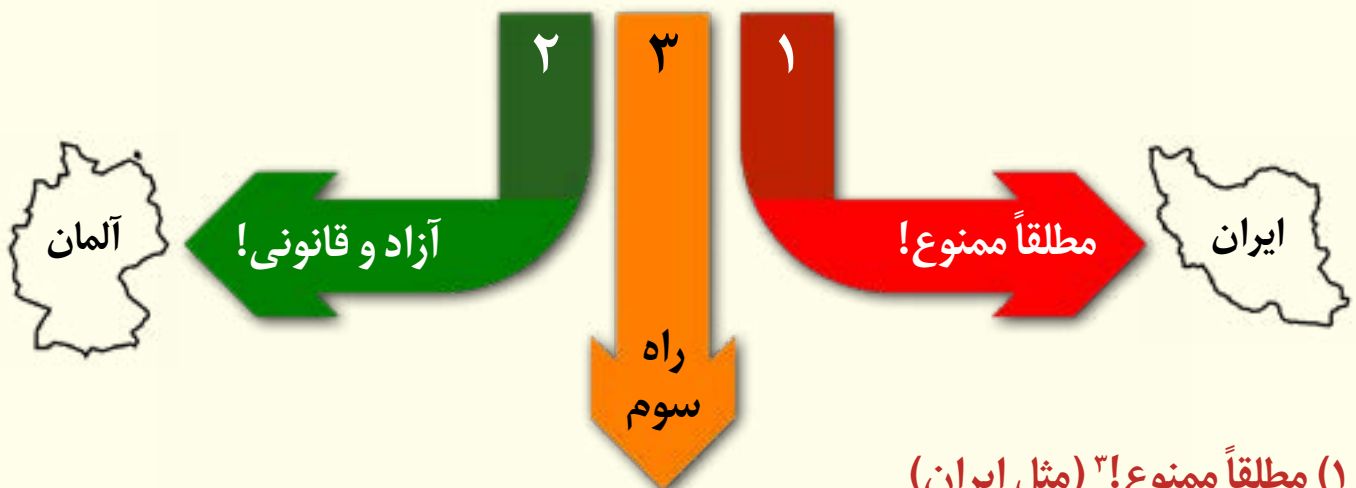
پس از آن کنفرانس، سابرینا به پزشک مراجعه کرد. پزشک‌ها به او گفتند که اضطراب‌ها و افسردگی‌های روحی جدی‌ای دارد. به گفته‌ی خودش، «این نتیجه‌ی سال‌ها تن‌فروشی بود. خیلی اثر بدی داشت. ولی خوب توانستم با آن کنار بیایم.»

از نظر او، بهترین درمان، کار کردن با زنانی است که می‌دانند کار کردن در فضای تن‌فروشی چگونه است، و نیز در کنار کسانی که علیه آسیب‌ها و رنج‌های تن‌فروشی مبارزه می‌کنند.

او تصمیم خود را گرفته و اکنون می‌خواهد صدای زنانی باشد که معمولاً توسط سوءاستفاده‌کنندگان به سکوت واداشته شده‌اند: «هدف من این نیست کسانی که در این صنعت مشغول به کارند را گیر بیاندازم یا به آن‌ها بگویم از این فضا بیرون بیایند. اما آن‌چه می‌خواهم این است که تغییری ایجاد کنم و برای این کار باید هر چه قدر که می‌توانم با صدای بلندتری حرف بزنم تا [با گفتن حقیقت] به دیگر زنان یاری‌رسانی کنم.»

در جهان چه الگوها و شیوه‌هایی برای برخورد با پدیده‌ی تن‌فروشی وجود دارد؟

در جهان در میان کشورهای مختلف، برخوردهای متفاوتی با مسأله‌ی تن‌فروشی می‌شود.^۲ بعضی کشورها آن را به کلی ممنوع می‌دانند؛ بعضی آن را قانونی و آزاد اعلام کرده و تحت نظارت دولت قرار داده‌اند و بعضی دیگر «راه سوم» را انتخاب نموده‌اند:



۱) مطلقاً ممنوع!^۳ (مثل ایران)

تن‌فروشی در برخی کشورها مانند ایران، به کلی ممنوع است. قبل از انقلاب، از لحاظ قانون، تن‌فروشی جرم نبود اما وارد کردن یک زن به این کار، جرم بود. قاچاق جنسی زنان ایرانی به خارج از کشور نیز مجازات داشت. البته این قوانین، در عمل، ضمانت اجرایی چندانی نداشتند.^۴ بعد از انقلاب اسلامی، قوانین ایران تغییرات زیادی کرد. روابط جنسی خارج از ازدواج و شرع، جرم اعلام شد؛ به هر شکلی که باشد. هیچ قانون خاصی برای تن‌فروشی در نظر گرفته نشد. در حال حاضر، مجازات تن‌فروشی، با مجازات زنا یکسان است. قانون فعلی، نقش پول، خشونت یا قاچاق در تن‌فروشی را نادیده می‌گیرد و تن‌فروشی را کاری کاملاً دل‌خواه و از سر تمایل و علاقه می‌داند.

در حال حاضر در ایران زنان تن‌فروش، اصطلاحاً «سامان‌دهی» شوند: نیروی انتظامی به «جمع‌آوری» زنان تن‌فروش می‌پردازد و سازمان بهزیستی، جایی موقت برای آن‌ها فراهم می‌نماید. اما در عمل، این کار، نوعی حذف فیزیکی و ظاهری است که هم برخلاف وظیفه‌ی انسانی و دینی است و هم بی‌ثمر. بیش‌تر زنانی که به این شیوه در بهزیستی سامان‌دهی می‌شوند، دوباره به کار قبلی خود باز می‌گردند.^۵ ضمناً در سال‌های گذشته تعداد زنان و دختران تن‌فروش افزایش پیدا کرده است.^۶ برخورد با زنان تن‌فروش، باید به شکل حرفه‌ای، مددکارانه و روان‌شناسانه باشد تا به این افراد کمک شود و برایشان امکان بازگشت به زندگی فراهم گردد.

نتیجه‌ی این راه حل چگونه بوده است؟

۱- روش‌های سرکوب‌گرانه (دادگاه، پلیس و ...) در مبارزه با مسائل اجتماعی مثل تن‌فروشی، اعتیاد و ...، موفقیت چندانی نداشته‌اند و کم‌اثر اند.^۸



۲- در کشورهایی که تن‌فروشی جرم است، زنان تن‌فروش فعالیت خود را مخفیانه انجام می‌دهند. وقتی کارها مخفیانه‌اند، مشتری‌ها و واسطه‌ها، هر آزار و اذیتی که بخواهند نسبت به این زنان انجام می‌دهند. چون زنان تن‌فروش خودشان از مجازات‌های قانونی می‌ترسند، حاضر نمی‌شوند در دادگاه شکایت کنند. بدون حمایت قانونی، زنان تن‌فروش هر چه بیش‌تر آسیب می‌بینند.^۹

تن‌فروشی با زنا یا هر نوع رابطه‌ی جنسی آزاد دیگر، تفاوت‌های زیادی دارد:

- ۱- در زنا، رابطه‌ی جنسی همراه با پول نیست و رابطه ممکن است دوستانه و عاطفی باشد. ولی در تن‌فروشی، پرداخت مادی وجود دارد و در واقع، نوعی فروش خود است.
- ۲- در زنا، دو طرف با هم رابطه‌ای کم‌وبیش ادامه‌دار دارند؛ آن‌چنان که زن با مردهای دیگر نمی‌رود. اما زن تن‌فروش اصولاً با مردهای متعددی رابطه برقرار می‌کند.
- ۳- در زنا، رابطه‌ی زن و مرد مستقیم و بدون واسطه است و شخص سومی از این کار، کسب درآمد نمی‌کند. اما در تن‌فروشی، علاوه بر زن و مرد، شخص دیگری به نام واسطه (قَوَاد)، سود به دست می‌آورد.^۷

در محله‌ی ما نه!

یکی از مشکلات سازمان بهزیستی برای راه‌اندازی مراکز حمایت از زنان آسیب‌دیده، مشکلات مردمی است: «مشکل اصلی ما در ایجاد مرکز و حتی اورژانس‌های اجتماعی، مخالفت اهالی محله با ایجاد این مراکز است... از طرف اهالی محل و حتی گروه‌های خاص، مقاومت‌های فراوانی انجام می‌شود. نگرش مردم این است که در این مرکز، زنان ویژه [و بدکار] را جا داده‌اند. با وجود آن که مراکز ما برای اهالی محل مزاحمتی ایجاد نکرده‌اند اما متأسفانه محلات تهران به هیچ وجه پذیرای مراکز ما نیستند.»^{۱۰}

علاوه بر این موارد، بهزیستی برای رسیدگی به زنان تن‌فروش، با مشکلات مالی نیز مواجه است. مدیران بهزیستی اعلام کرده‌اند که فقط تعدادی از زنان خیابانی را می‌توانند پذیرش کنند، زیرا این سازمان بودجه لازم برای نگهداری این زنان را ندارد.^{۱۱}

۲) آزاد و قانونی! (مثل آلمان)

بسیاری از افراد معتقدند در مسأله‌ی تن‌فروشی، مشکل آن است که به این پدیده به عنوان یک حرفه و شغل نگاه نمی‌شود؛ یک «شغل جنسی». اگر این اتفاق صورت گیرد، زنان تن‌فروش بیمه‌ی سلامت، حق شکایت در دادگاه و حقوق اجتماعی دیگری به دست می‌آورند. هم‌چنین لکه‌ی ننگی که الآن نسبت به تن‌فروشی وجود دارد از بین خواهد رفت.

برای سنجیدن این راه‌حل، باید وضعیت واقعی کشورهایی که در آن‌ها تن‌فروشی رسمی و قانونی شده است را بررسی کرد. به عنوان مثال، آلمان از سال ۲۰۰۱ به همین شکل عمل کرده است: آزاد و قانونی شدن خرید و فروش رابطه‌ی جنسی. تن‌فروشی برای اولین بار در آلمان به عنوان یک حرفه‌ی معمولی شناخته شد و طبق قانون، تن‌فروشان از خدمات اجتماعی مانند قرارداد شغلی، بیمه‌ی درمانی، بیمه بیکاری و حقوق بازنشستگی برخوردار شدند.

اما قانون سال ۲۰۰۱، اصلاً با استقبال زنان تن‌فروش روبرو نشد: تا سال ۲۰۱۶، تنها ۴۴ زن رسماً شغل خود را به ثبت رساندند! (به نقل از منابع اداره‌ی کار آلمان)^{۱۳}؛ فقط ۱ درصد از زنان تن‌فروش، حاضر شدند برای تن‌فروشی قرارداد شغلی داشته باشند^{۱۴}؛ و هم‌چنین تنها ۱ درصد از آن‌ها که مستقل کار می‌کردند، بیمه‌ی سلامت به دست آوردند. چرا این گونه شد؟

در حقیقت اکثر تن‌فروشان نمی‌خواهند یک قرارداد شغلی داشته باشند. وقتی از آن‌ها پرسیده شد که چرا نمی‌خواهند، اکثریت آن‌ها پاسخ دادند که آن‌ها تن‌فروشی را راه‌حلی موقت برای یک وضعیت (مالی) دشوار می‌دانند و خواستار رهایی از آن هستند.^{۱۵}

بسیاری از زنان نیز نگران آن بودند که یک قرارداد استخدامی باعث شود نتوانند در مورد خودشان تصمیم‌گیری کنند؛ مثلاً مجبور شوند هر قانونی که محل کارشان به اجرا گذارد و هر خواسته‌ای مشتری‌ها داشتند را انجام بدهند.^{۱۶}

در دو کشور استرالیا و هلند، عرضه و خرید تن‌فروشی، هر دو، آزاد و قانونی است؛ بر طبق تحقیقات دانشگاه لندن، این دو کشور نیز با نتایج نهایی بسیار ناامیدکننده‌ای روبرو شده‌اند: قانونی کردن خرید و فروش سکس، به گسترش چشمگیر تمامی جنبه‌های تن‌فروشی منجر شده است: افزایش قاچاق انسان، افزایش تن‌فروشی کودکان، افزایش باندهای زیرزمینی و افزایش شدید خشونت علیه زنان تن‌فروش.^{۱۷}

وقتی تن‌فروشی به عنوان یک «شغل جنسی» نشان داده می‌شود، مشتری‌ها، واسطه‌گرها و قاچاقچیان انسان شروع به کف زدن و تأیید می‌کنند، زیرا وقتی تن‌فروشی «کالا» یا «خدمات» جلوه داده شود، نقش قدرت و خشونت و زور در این مسأله، پنهان می‌گردد.^{۱۸} بنابراین، نفع‌برنده‌های واقعی زنان تن‌فروش نیستند؛ مشتری‌ها و صاحبان این تجارت عظیم‌اند.

نتیجه‌ی این راه‌حل چگونه بوده است؟

۱- اکثریت زنان، قانونی و رسمی بودن تن‌فروشی را نمی‌خواهند، زیرا کار خود را راه‌حلی موقت می‌دانند و خواستار رهایی از این وضعیت هستند.



۲- قانونی کردن خرید و فروش رابطه‌ی جنسی، تمامی جنبه‌های تن‌فروشی را گسترش می‌دهد: افزایش قاچاق انسان، افزایش تن‌فروشی کودکان، افزایش باندهای زیرزمینی و افزایش شدید خشونت علیه زنان تن‌فروش.

۳- معمولاً مشتری‌ها، واسطه‌گرها و قاچاقچیان انسان هستند که از قانونی شدن و «شغل رسمی» بودن تن‌فروشی نفع برده و استقبال می‌کنند؛ نه زنان تن‌فروش.

انسان، ابزار تجارت نیست

شرکت‌های تولیدی و تجاری برای تبلیغ کالاهای خود به طور گسترده از زنان استفاده می‌کنند؛ بر سر در مغازه‌ها، در تبلیغات تلویزیونی، روی جعبه‌ی اجناس و ... بسیاری از متفکران و فعالان اجتماعی معتقدند که استفاده از جنسیت و بدن زنان برای فروش و تبلیغات، غیرانسانی است و باید ممنوع شود. فعالان حقوق بشر و تلاش‌گران حقوق زنان در آلمان، خواهان ممنوعیت استفاده از برهنگی زنان در زمینه‌های تجاری هستند. **هایکو ماس**، وزیر دادگستری آلمان (۲۰۱۶)، بازاریابی با استفاده از «جنسیت زنان» را نوعی تبعیض جنسیتی می‌داند و لایحه‌ای قانونی به مجلس داده است که طبق آن، هرگونه تبلیغاتی که زنان و مردان را به «ابزار جنسی» کاهش دهد، ممنوع است.^{۲۰}

در ترکیه...!

در ترکیه نیز تن‌فروشی قانونی است. روسپی‌خانه‌های رسمی در نقاط معینی از شهر وجود دارند. در این کشور، صنعت سکس، برای صاحبان روسپی‌خانه‌ها، بسیار پر سود است. روسپی‌خانه‌های استانبول معمولاً از اصلی‌ترین پرداخت‌کنندگان مالیات در ترکیه هستند!^{۱۹}

ضمناً!

۳) راه سوم!^{۲۱} (مثل سوئد)

علاوه بر تصویب قوانین جدید، دولت سوئد برای تغییر باورهای غلط نسبت به تن‌فروشی، به آموزش عموم مردم پرداخت. نیروهای پلیس، قضای‌ها و کارکنان دادگاه، گروه‌های مردم‌نهاد و تمامی افراد جامعه، برای درک بهتر این قوانین تازه، آموزش‌های گسترده‌ای دیدند. بخش دیگری از این طرح، دادن خدمات اجتماعی و امکانات شغلی و مالی به تن‌فروشان بود. دولت سوئد، بودجه‌ی زیادی در اختیار سازمان‌های مردم‌نهاد و موسسات بازپروری قرار داد تا آن‌ها به ترک اعتیاد و بهبود زنان تن‌فروش کمک کنند، چون اگر مشتری‌های زنان تن‌فروش، جریمه و دستگیر شوند و در کنار آن از زنان تن‌فروش حمایت نشود، این قوانین جدید هم بی‌نتیجه خواهند بود؛ هم ناجوان‌مردانه.^{۲۲} این سرمایه‌گذاری‌ها باعث شد زنان بیش‌تر و بیش‌تری تن‌فروشی را کنار بگذارند. هم‌چنین این نگاه جدید، منبع الهام تعدادی از زنان تن‌فروش شد تا به سمت تغییر بروند.^{۲۴}

پس از سال‌ها تحقیق و مطالعه، سوئد در سال ۱۹۹۹ قانونی جدید (و ظاهراً عجیب) را تصویب کرد: در مسأله‌ی تن‌فروشی باید «خرید» را جرم اعلام کرد، نه فروش را. به عبارت ساده‌تر، مجرم اصلی، مشتری است؛ نه فرد تن‌فروش. از نظر پژوهش‌گران و مسئولان کشور سوئد، پدیده‌ی تن‌فروشی در حقیقت «خشونت و بهره‌کشی از زنان و کودکان» است؛ نه صرفاً گناه شخص تن‌فروش و فساد اخلاقی او. به همین خاطر انجام‌دهنده‌ی جرم، فردی است که از زنی سکس می‌خرد. در سوئد با بیش‌تر زنان تن‌فروش به مثابه‌ی «آسیب‌دیده» رفتار می‌شود؛ آسیب‌دیده‌ای که نیاز به کمک و یاری دارد. در حال حاضر در سوئد، اقدام به خرید سکس از یک تن‌فروش یا تلاش برای این کار مجازات قانونی دارد؛ جریمه‌ی مالی یا شش ماه تا یک سال زندان.^{۲۲}

نتیجه‌ی این راه‌حل چگونه بوده است؟^{۲۵}

۱- طی پنج سال، در استکهلم، پایتخت سوئد، تن‌فروشی دو سوم کاهش یافت.^{۲۶} در دیگر شهرهای بزرگ نیز به‌طور کامل از بین رفت.^{۲۷} این درحالی است که در سی سال گذشته، به سبب قانونی بودن تن‌فروشی، روسپی‌خانه‌ها در سوئد رشد زیادی کرده بود.^{۲۸}

۲- شمار زنان خارجی‌ای که برای تن‌فروشی به سوئد قاچاق می‌شوند، بسیار کاهش یافت. طی چند سال، تعداد زنان و دخترانی که به سوئد قاچاق می‌شوند، به ۲۰۰ تا ۵۰۰ نفر کاهش یافت. این آمار، در مقایسه با ۱۷ هزار زن و دختری که به کشور همسایه یعنی فنلاند قاچاق شده‌اند، رقم بسیار ناچیزی است.^{۲۹}

۳- خشونت نسبت به زنان، افزایش پیدا نکرد.^{۳۰}

۴- در حال حاضر ۸۰ درصد مردم طرفدار اجرای قانون جدید هستند. نیروهای پلیس و مجریان قانون که به‌طور مستقیم با این طرح درگیر هستند نیز به آن باور داشته و از آن حمایت می‌کنند.^{۳۱} این قوانین جدید، نتیجه‌ی بیست سال تلاش فکری، آموزشی و تبلیغی زنان و فعالان اجتماعی سوئد بوده است.



بیش‌تر بدانید...

در سال ۲۰۱۶، نزدیک به صد چهره‌ی سیاسی و مدنی آلمان، تقاضا کردند که قانونی شدن تن‌فروشی در کشور لغو شود و قوانین جدیدی طبق مدل سوئد تصویب شود.^{۳۳}

در حال حاضر، این کشورها نیز به «مدل سوئد» پیوسته‌اند: کانادا، فرانسه، ایسلند، ایرلند، ایتالیا و نروژ.^{۳۴}

هشدار!

قانون کافی نیست

مسأله‌ی تن‌فروشی، آشکارا تحت تأثیر اقتصاد و سیستم اجتماعی قرار دارد. بنابراین، برای حل آن، باید وضعیت اقتصادی و اجتماعی را تغییر داده و اصلاح کرد. بعد از این تغییرات، نوبت به تغییر قانون مجازات می‌رسد. اگر فقط قوانین عوض شوند، چندان مؤثر نخواهند بود.^{۳۲}

راه حل کشور سوئد، فقط یک ابتکار و تغییر قانونی نیست. در سوئد، رویکرد «رفاه اجتماعی» وجود دارد. طبق این رویکرد، حکومت حل کردن مسائل اجتماعی را وظیفه‌ی خود می‌داند و بودجه‌های قابل توجهی در نظر می‌گیرد تا افراد جامعه بتوانند از اعتیاد یا تن‌فروشی نجات یابند.

پی‌نوشت:

۱۸) "Speaking of Prostitution...", p. 16.

۱۹) «روسی‌گری: قوانین و واقعیت‌ها»، جک موریس، فصل‌نامه رفاه اجتماعی، ۱۳۸۵، سال دوم، شماره ۵، ص ۲۵۳-۲۶۲.

۲۰) خبرگزاری دویچه وله: <https://p.dw.com/p/1ISXC>

۲۱) به این راه، «مدل سوئد»، «Nordic Model» یا «Neo-Abolitionism» نیز می‌گویند.

۲۲) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, p. 23.

۲۳) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, p. 27.

۲۴) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, p. 27.

۲۵) برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی قوانین سوئد و اثرات آن، رجوع کنید به تحقیق جامع و مفصل دانشگاه استکهلم:

"Sweden's Prohibition of Purchase of Sex: The Law's reasons, impact and potential", Max Waltman, Woman's Studies International Forum Journal 34 (2011) p. 449-474, Department of Political Science, Stockholm University.

۲۶) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, 2003, p. 25.

۲۷) "Evidence Assessment of The Impacts of The Criminalization of The Purchase of Sex: A Review", Scottish Center for Crime and Justice Research, by Margaret Malloch (University of Stirling) & Laura Robertson and Emma Forbes (University of Glasgow), February 2017, p. 21.

۲۸) "Sweden Treating Prostitution as Violence Against Women", Marie De Santis (Director of Women's Justice Center), www.justicewomen.com

۲۹) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, 2003, p. 25.

۳۰) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, 2003, p. 26.

۳۱) "A Critical Examination...", Julie Bindel & Liz Kelly, 2003, p. 26.

۳۲) جامعه‌شناسی روسپی‌گری، سعید مدنی، نشر پارسه، ۱۳۹۵، ص ۲۷۸.

۳۳) خبرگزاری دویچه وله: <https://p.dw.com/p/1IQ1x>

۳۴) www.spl.ids.ac.uk/sexworklaw/countries & www.prostitution.procon.org/countries-and-their-prostitution-policies/#sweden

۱) www.bbc.com/news/magazine-41349301

۲) تقریباً تمام کشورها، تن‌فروشی کودکان را ممنوع و غیرقانونی اعلام کرده‌اند، اما در مورد تن‌فروشی زنان، در کشورهای مختلف، قوانین و برخوردهای متفاوتی وجود دارد. در ادامه، سه مورد از رایج‌ترین رویکردها توضیح داده می‌شوند.

۳) به این رویکرد اصطلاحاً «Prohibitionism» می‌گویند.

۴) برای اطلاع از مفاد این قوانین رجوع کنید به پایگاه اطلاعات قوانین و مقررات کشور، قوه قضائیه، روزنامه‌ی رسمی کشور: www.dastour.ir

۵) به نقل از «هادی معتمدی» (مدیرکل دفتر آسیب‌های اجتماعی بهزیستی کشور در سال ۱۳۸۴). ر.ک به:

www.khabaronline.ir/detail/293795/society/social-damage

۶) جامعه‌شناسی روسپی‌گری، سعید مدنی، بخش «شیوع تن‌فروشی»، ص ۱۴۴-۱۴۹.

۷) جامعه‌شناسی روسپی‌گری، سعید مدنی، نشر پارسه، ۱۳۹۵، ص ۲۹۲.

۸) جامعه‌شناسی روسپی‌گری، سعید مدنی، ص ۲۷۸.

۹) جامعه‌شناسی روسپی‌گری، سعید مدنی، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۱۰) روزنامه شرق، شماره ۷۰۷، به تاریخ ۸۴/۱۲/۷، صفحه ۲۶ (جامعه)

۱۱) هادی معتمدی (مدیرکل دفتر آسیب‌های اجتماعی بهزیستی کشور در سال ۸۴): «چهارهزار زن خیابانی در کشور وجود دارد که بهزیستی تنها قادر است سالانه ۱۵۰۰ نفر از آن‌ها را سامان دهی کند.» www.khabaronline.ir/de-

(tail/293795/society/social-damage)

۱۲) این رویکرد را «Legalization» می‌نامند. باید توجه داشت که حتی در کشورهایی که تن‌فروشی قانونی است (مثل هلند)، تن‌فروشی خیابانی ممنوع است؛ هم جلب مشتری و هم اظهار درخواست در خیابان. ر.ک به:

"A Critical Examination of Responses to Prostitution in Four Countries: Australia; Ireland; the Netherlands; and Sweden", Julie Bindel and Liz Kelly, Child and Woman Abuse Studies Unit, London Metropolitan University, 2003, p. 12.

۱۳) خبرگزاری دویچه وله: <https://p.dw.com/p/1IQ1x>

۱۴) "Speaking of Prostitution (Arguments & Counterarguments about Prostitution)", The Women's Front in Sweden, p. 15.

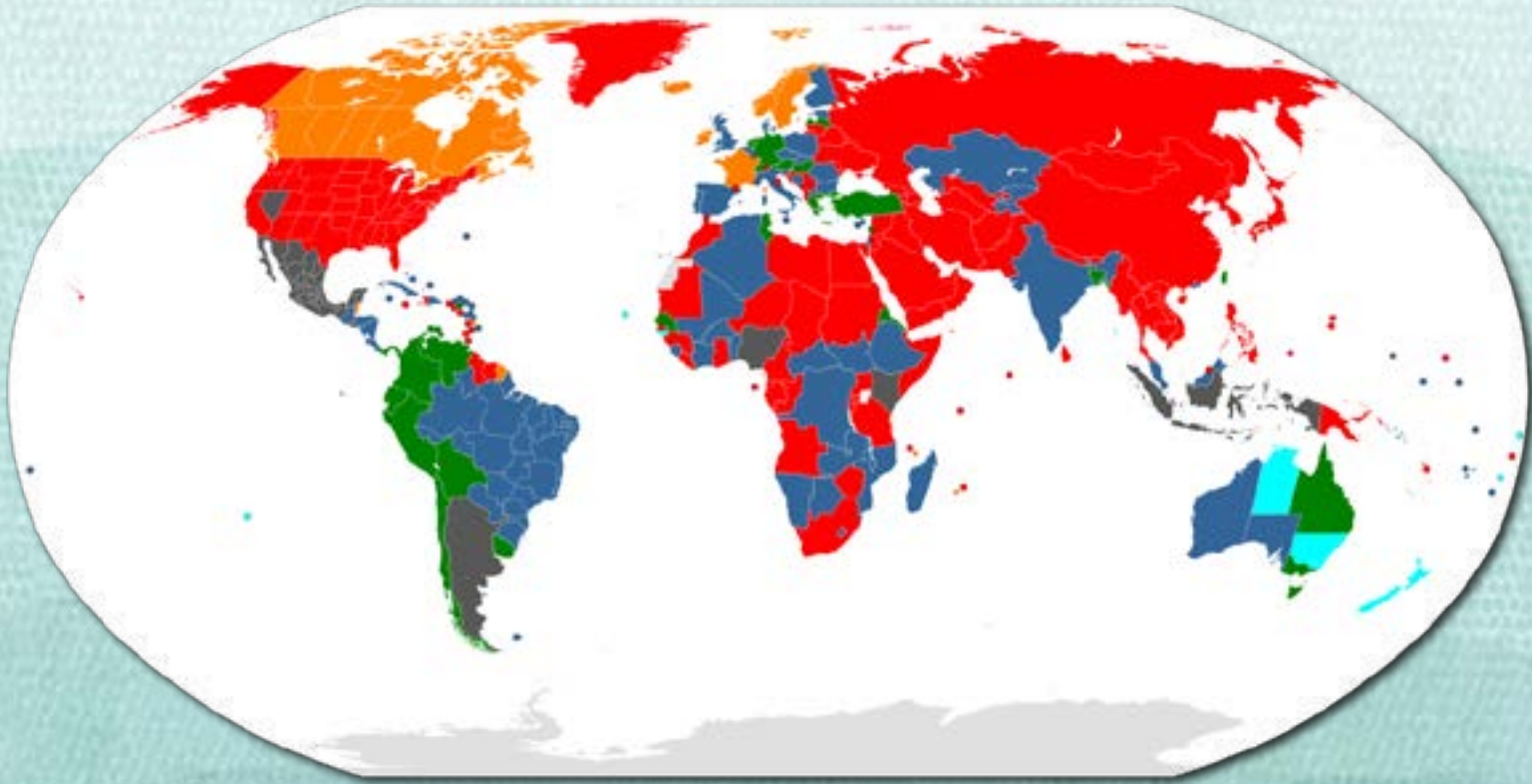
۱۵) "Speaking of Prostitution...", p. 15.

۱۶) "Speaking of Prostitution...", p. 15.

۱۷) "A Critical Examination of Responses to Prostitution in Four Countries: Australia; Ireland; the Netherlands; and Sweden", Julie Bindel & Liz Kelly, Child and Woman Abuse Studies Unit, London Metropolitan University, 2003, p. 11-23.

(<http://www.glasgow.gov.uk/CHttpHandler.ashx?id=8843>)

نقشه‌ی قوانین تن‌فروشی در جهان



آمریکای شمالی



آسیا



آمریکای جنوبی



آفریقا



اقیانوسیه



جرم‌زدایی؛ تن‌فروشی قانونی و با مجوز دولت نیست اما مجازات هم ندارد.

قانونی؛ تن‌فروشی قانونی است و همراه با مجوز دولت.

مخالفت‌گرایی؛ تن‌فروشی قانونی است اما باندهای فحشا و واسطه‌گری غیرقانونی‌اند. تن‌فروشی با مجوز دولت نیست.

مخالفت‌گرایی جدید؛ خرید سکس و واسطه‌گری ممنوع و غیرقانونی است اما فروش سکس جرم نیست.

ممنوعیت؛ تن‌فروشی کاملاً غیرقانونی است.

قوانین در نقاط مختلف منطقه، متفاوت‌اند.

در بحثِ تن‌فروشی شرکت کن!

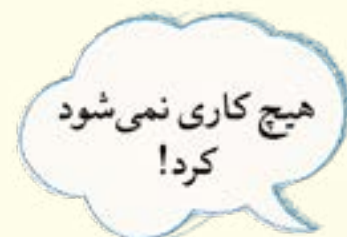
بین مردم، باورهای مختلفی درباره‌ی تن‌فروشی وجود دارد. این باورها، برخوردهای متفاوتی را هم به دنبال دارند. در سوئد، فعالان اجتماعی، برای تغییر سیاست‌ها، ابتدا به سراغ باورهای عمومی مردم رفتند. به عنوان مثال، «انجمن زنان سوئد»^۱ کتابی منتشر کرد به نام «درباره‌ی تن‌فروشی سخن بگویید!»^۲. این کتاب، ادعاهای رایج درباره‌ی تن‌فروشی را به بحث می‌گذارد. شیوه‌ی کتاب، این گونه است: در ابتدا یکی از ادعاهای طرفداران تن‌فروشی (یا مخالفان تغییر شرایط فعلی) مطرح می‌شود. سپس نویسندگان خود را در موقعیت گفتگو می‌گذارند و در قالب مکالمه به آن ادعا می‌پردازند. در ادامه بخش‌هایی از این کتاب را می‌خوانید.



برده‌داری هم همیشه‌ی تاریخ وجود داشته است، پس این دلیل خوب بودن‌اش است؟ سرطان پروستات هم همیشه وجود داشته است، پس این به معنای رها کردن درمان آن است؟ قتل هم همیشه‌ی تاریخ وجود داشته است ... و به همین ترتیب درباره‌ی خیلی چیزهای دیگر.

سؤال اصلی این است: آیا ما فکر می‌کنیم این وضعیت قابل قبول است یا خیر؟ اگر معتقدیم تن‌فروشی قابل قبول نیست، پس زمان آن است که بنشینیم و فکر کنیم برای تغییر آن، چه می‌توانیم بکنیم. در گذشته، رسم بر این بود که به منظور تربیت کودکان، آن‌ها را کتک بزنند. به سبب «قوانین ممنوعیت آسیب‌رسانی به کودکان»، امروزه عده‌ی بسیار کم‌تری از مردم فرزندان‌شان را کتک می‌زنند. مردم دیدگاه‌شان درباره‌ی تنبیه بدنی را تغییر داده‌اند. بله، خشونت نسبت به کودکان هنوز هم وجود دارد، اما این‌که اکنون کودکان بسیار کم‌تری درد و رنج می‌کشند، خیلی بهتر است؛ واقعا این طور نیست؟

ما در مورد تن‌فروشی، تجاوز و سوءاستفاده از زنان نیز به همین شکل فکر می‌کنیم. تصویب قوانین نمی‌تواند ستم به زنان را به کلی محو کند^۳، اما بعضی مواقع می‌تواند به نتایج خوبی منجر شود: زنان کم‌تری ناچار به تحمل درد و رنج می‌شوند و این خیلی



در روزگار ما کاملا رایج است که وقتی کاری در مورد خود شماس (کار شخصی‌تان)، بگویید: «خواستن توانستن است!». اما وقتی به تغییرات اجتماعی می‌رسیم، ناگهان مردم ادعا می‌کنند که هیچ کاری شدنی نیست! انگار وضع موجود، تنها وضعیت ممکن است و شرایط حاضر، تنها حالت قضیه! چرا تغییر ممکن نیست؟

[لابد] به خاطر اینکه انسان‌ها ذاتا این گونه‌اند؛ یا به خاطر این که شرایط اقتصادی این‌گونه اقتضا می‌کند؛ یا به خاطر وضعیت جهانی‌سازی؛ یا به خاطر هر چیز دیگری که توجیه خوبی باشد برای [محافظه‌کاری و] حفظ وضع موجود! [در نتیجه‌ی این توجیه‌ها] جهان، از پیش‌تعیین‌شده و تغییرناپذیر جلوه داده می‌شود.

اما قطعا این‌گونه نیست. تقریبا همیشه، جایگزین‌هایی وجود دارند. جهان امروز قابل تغییر است، به همان اندازه که همیشه‌ی تاریخ چنین بوده است. [تغییرات] تاریخ همین امروز، به پایان نرسیده است.

به همین دلیل، خوب است این نکته را به ذهن بسپاریم که مدعیان تغییرناپذیری جهان، اغلب همان کسانی‌اند که اصلا خواهان هیچ تغییری نیستند. شما باید به آن‌چه خواهان تغییرش هستید، اهمیت بدهید. البته ما برای موفقیت در هر تغییری، احتمالا نیازمند همراهی دیگران [و بخش‌های مختلف سیستم] هستیم اما [نباید فراموش کرد که] تغییر ممکن است.

یک زن، باید این حق را داشته باشد که خودش انتخاب کند با بدن‌اش و با تمایل جنسی‌اش می‌خواهد چه کار کند.



البته همین طور است. اتفاقاً این همان چیزی است که مدافعان حقوق زنان از قدیم خود را به آن متعهد و ملتزم می‌دانسته‌اند! اما تن‌فروشی ربطی به حقوق زنان ندارد، بلکه کاملاً برعکس! در تن‌فروشی، یک زن «انتخاب می‌کند» تا تمایل و خواسته‌ی جنسی خود را نادیده گرفته و به جای آن خواسته‌ی جنسی فرد روبروی خود را ارضاء نماید.

اکثر مشتریان تن‌فروشی اهمیتی نمی‌دهند

به این که خواسته‌ی فرد تن‌فروش چیست. کسی که برای خرید رابطه‌ی جنسی پول می‌پردازد، در واقع برای شنیدن «بله، چشم!» پول می‌دهد. وقتی خریدار، زنی را می‌خرد، فقط اگر مرد خریدار از او بخواهد رابطه‌ی جنسی خواهند داشت؛ و هر زمانی که خریدار بخواهد و به هر شکلی که او بخواهد و بابت آن پول پرداخته و دستور داده باشد.

در جامعه‌ای که زنان می‌توانند خریده شوند، چه اتفاقی بر سر حقوق بشر برای زنان خواهد آمد؟

احتمالاً تن‌فروش‌ها میل جنسی شدید و غیر قابل کنترل (بیماری «نیمفومانیا») دارند...



اگر اصلاً زنان دارای نیمفومانیا، یعنی زنانی با میل جنسی بسیار شدید وجود هم داشته باشند، آیا این محتمل‌تر نبود که آن‌ها بروند و یک فرد مشخص را پیدا کنند تا نیاز آن‌ها را برطرف کنند؟ آیا این عجیب و غیرمنطقی نیست که کسانی که میل جنسی شدیدی دارند خواهان این

بهرتر است؛ این طور نیست؟

یا شاید می‌گویید مردان، به جای یک ارتباط انسانی دوجانبه [با زن]، گرایش ذاتی (ژنتیک، بیولوژیک یا ...) دارند به استثمار جنسی زنان؟ تا آن‌جا که به ما مربوط می‌شود، ما چنین دیدگاه بدبینانه‌ای نسبت به مردها نداریم.

اگر شما مخالف تن‌فروشی هستید، بنابراین می‌گوئید که [حق] انتخاب آزادانه‌ی زنان را از آن‌ها بگیرید.



انتخاب آزاد چیست؟ آزادی یک امر ساده و بسیط نیست. آزادی تحت تأثیر جایی که ما زاده می‌شویم، والدینی که داریم و بیش از همه تحت تأثیر انتخاب‌های جایگزین واقعی‌ای که در اختیار داریم، قرار دارد. انتخاب تن‌فروشی برای اکثر مردم به همان اندازه

آزادانه است که «انتخاب» فقر.

مطالعات بین‌المللی بسیاری نشان می‌دهند که اکثریت تن‌فروشان، در کودکی قربانی سوءاستفاده‌ی جنسی بوده‌اند. مطالعه‌ای در کشور سوئد در میان نوجوانان می‌گوید: کسانی که «رابطه‌ی جنسی در ازای پرداخت» [مالی و غیرمالی] داشته‌اند، حدود ۹۰ درصدشان، پیش از تن‌فروشی از انواع تعرضات جنسی رنج می‌برده‌اند.^۴

تحقیقات بین‌المللی نشان می‌دهند که رایج‌ترین سن ورود به تن‌فروشی، پیش از دوره‌ی نوجوانی است؛ یعنی حدود سن ۱۴ سالگی. این آمار توسط واحد تن‌فروشی استکهلم نیز تأیید گردیده است.^۵

من این طور می‌بینم: اغلب مواقع، در مورد مسأله‌ی تن‌فروشی هر چیزی وجود دارد جز انتخاب آزاد؛ آن هم برای کودکان و نوجوانانی که قبل از آن هم تعرضات جنسی را تجربه کرده‌اند. به همین خاطر، برای من تمام این صحبت‌ها در مورد انتخاب آزادانه و «روسپی شاد»^۶ دشوار است.

باشند که وارد یک تعامل یک‌طرفه شده، نیازهای جنسی خود را کنار گذاشته و به جای آن پول دریافت کنند و بر نیازهای جنسی خریدار تمرکز کنند؟

اما من از فلان دختر شنیدم که دوست دارد روسپی‌گری کند...

در کشورهای عقب‌افتاده، زنان فقیر هستند و در جریان تورسم جنسی، لااقل مقداری پول به دست می‌آورند.

آیا زنان کشورهای فقیر نباید بدون افتادن به پای توریست‌های پول‌دار، یک زندگی معقول داشته باشند؟ آیا چنین حقی ندارند؟ از نظر من، چیزی که شما می‌گویید شباهت زیادی دارد به استعمارگری‌های^۶ ستمگرانه‌ی دویست سال پیش.

این دلالات و [سردمداران] «صنعت» تورسم سکس هستند که در کشورهایی مانند تایلند با به‌کارگیری زنان فقیر برای تن‌فروشی، سود کسب می‌کنند. این وضعیت، نه برای زنان و نه برای کشور، هیچ سود و موفقیتی به همراه ندارد. کاملاً بر عکس است. این وضعیت نوعی وابستگی به کشورهای ثروتمند و به مشتری‌ها ایجاد می‌کند و به عوض این‌که به کشور فقیر فرصتی برای رشد و توسعه بدهد، آن را در فقر نگه می‌دارد.

من نه تنها به خاطر ستم به زنان با تن‌فروشی مخالف هستم، بلکه به خاطر ظلم نژادپرستانه و امپریالیستی آن نیز با آن مخالف‌ام!

منظورتان این است که کل تحلیل‌های اجتماعی در مورد تن‌فروشی (شواهد عینی، مصاحبه و تحقیق‌های میدانی و...) را رها کنیم، چون که شما یک دختر یا زن را دیده‌اید که ادعا می‌کرده از تن‌فروشی لذت می‌برد؟

فرقی ندارد که یک نفر از این کار کم یا زیاد لذت می‌برد؛ در هر حال تن‌فروشی همان است که بود: خریدار،

دسترسی جنسی به بدن یک انسان دیگر را خریداری می‌کند؛ پول می‌دهد تا فرد تن‌فروش، تمایل جنسی خود را کنار بگذارد؛ پول می‌دهد تا یک «نه» را به «بله» تبدیل کند.

واقعیت دیگری نیز وجود دارد که نادیده گرفته می‌شود: بسیاری از زنانی که دیگر درگیر تن‌فروشی نیستند شهادت می‌دهند که آن‌ها در دوره‌ی تن‌فروشی‌شان، ادعاهایی شبیه به این‌که «ما تن‌فروشی را دوست داریم» می‌کرده‌اند، چون که این کار راهی برای تحمل‌پذیر کردن آن شکل از زندگی است.

با اینکه بسیار بعید است، اما حتی اگر هم یک نفر از تن‌فروشی لذت می‌برد، در هر حال شاید او بتواند به ترک کردن و پرهیز از این کار فکر کند؛ به خاطر اهمیت اکثریت زنانی که از خلال تن‌فروشی رنج می‌کشند؛ به خاطر اهمیت حقوق انسانی زنان و

۱) The Women's Front in Sweden

۲) Speaking of Prostitution (Arguments & Counterarguments about Prostitution)

۳) همان طور که در انتهای بخش «از کدام راه؟» توضیح داده شد، تن‌فروشی ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی دارد و برای برچیدن آن، تصویب قانون کافی نیست. هم‌چنین بسیاری از فعالیت‌ها، به صورت غیرقانونی و مخفیانه انجام می‌شوند و قانون هرگز نمی‌تواند بر همه‌ی مکان‌ها و زمان‌ها تسلط داشته باشد.

۴) Speaking of Prostitution, p. ۲۳

۵) Speaking of Prostitution, p. ۲۳

۶) the happy hooker: احتمالاً اشاره است به کتابی به همین نام که در آن، یک تن‌فروش خاطرات خود را به چاپ رسانید و تصویری شادمان از زندگی خود ارائه داد. این کتاب، بیش از آن که گویای واقعیت‌ها باشد، بیش‌تر جنبه‌ی تجاری داشت. کتاب، به شدت فروش کرد و بر اساس آن فیلم‌های متعدد (و البته پرفروشی) ساخته شد. به تدریج، در باور عامیانه، این تصور ایجاد شد که زندگی واقعی زنان تن‌فروش، چیزی شبیه به زندگی «روسپی‌شاد» است؛ باوری که دلالت‌ها و باندهای زیرزمینی قاچاق انسان، بنا به منافع خود، به گسترش آن دامن می‌زنند.

۷) Colonialism: با ادعای آباد کردن یک کشور آن‌جا را استثمار کردن

چند لحظه توقف کنید...

۱- رفتارها و تصمیم‌های خود را با موقعیت یک تن فروش مقایسه کنید:

- آ) تحت فشار مالی، ممکن است چه رفتارهایی انجام دهید که نادرست می‌دانید؟
- ب) در برابر ازدواج اجباری (خود یا دیگران) چه واکنشی دارید؟
- پ) در شرایط خشونت خانگی، چه عکس‌العمل‌هایی دارید یا ممکن است داشته باشید؟
- ت) در برابر بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی عاطفی در خانواده چه طور؟

۲- به نظر شما، شخص در کدام یک از موارد زیر، بیش‌تر به خودش خیانت می‌کند؟

- آ) تن فروشی یا ازدواجی بدون علاقه به فرد مقابل.
- ب) تن فروشی یا ادامه دادن به شغلی نامطلوب و فرساینده به خاطر پول.
- پ) تن فروشی یا ادامه‌ی زندگی مشترک در حالی که دو طرف از نظر عاطفی طلاق گرفته‌اند.
- ت) تن فروشی یا کار کردن در حالی که برای آن شغل و کار ارزشی قائل نیستیم.

۳- خود را به جای یک تن فروش بگذارید و زیستن در چنان شرایطی را تصور کنید.

- آ) در درون شما، چه احساس‌ها و فکری هستند که نمی‌گذارند تغییر کنید؟
- ب) شما برای نجات و تغییر شرایط از چه چیزهایی می‌توانید کمک بگیرید؟
- پ) برای بهبود وضعیت، به چه تلاش‌هایی باید دست بزنید؟ (دقیق و مشخص نام ببرید)

۴- اگر از یک تن فروش پرسیم که از ما چه انتظاراتی دارد، چه خواهد گفت؟ او چه انتظاری دارد از...

- آ) زنان جامعه
- ب) مردان
- پ) والدین
- ت) همسران
- ث) مسئولان

۵- با توجه به جنبه‌های گوناگون مسأله‌ی تن فروشی، به نظر شما، در تربیت و آموزش پسران (در خانه، مدرسه و ...)، چه تغییراتی باید صورت گیرد؟

?

۶- به نظر شما مشتری های تن فروشان ...

(آ) چه حقایق مهمی در مورد تن فروشان را نمی دانند؟
(ب) چه حقایقی در مورد خودشان (مثلاً در مورد نیازشان به عشق یا حتی نیاز جنسی) را نمی دانند؟



۷- یک تن فروش در مورد رابطه ی زن و مرد (در عشق یا ازدواج) چه توصیه هایی می تواند داشته باشد؟ (بخصوص در مورد مهم ترین و باارزش ترین عناصر رابطه و بدترین و آسیب زننده ترین جنبه های رابطه)

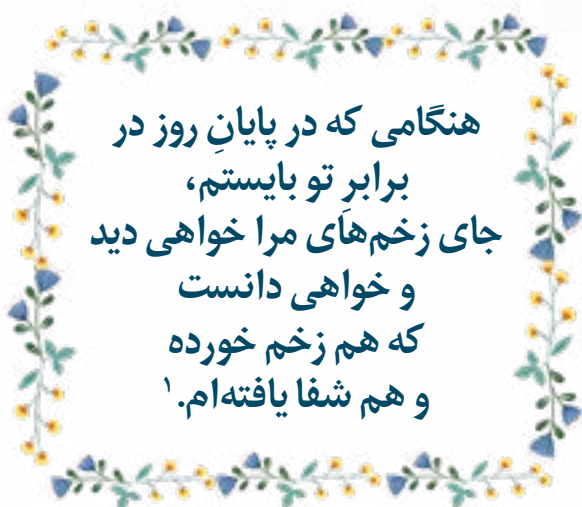
?

۹- چند تصمیم مهم خودتان درباره ی مسأله ی تن فروشی را بیان کنید:

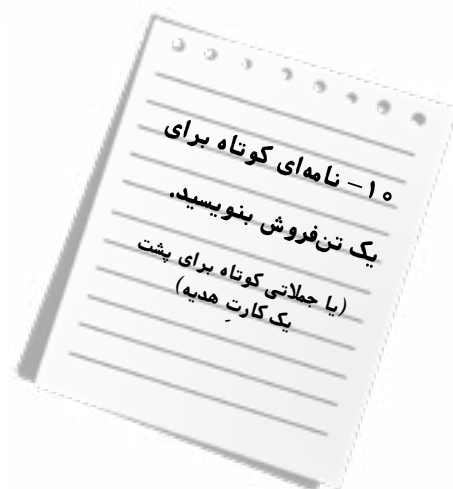
(آ) برای مشارکت در حلّ این مسأله، چه آگاهی هایی باید کسب کنیم؟
(ب) چه چیزهایی را باید در جامعه آموزش دهیم؟
(پ) چه فعالیت ها و کارهایی باید بکنیم؟ (چه کارهایی نباید بکنیم؟)



۸- با توجه به جنبه های مختلف مسأله ی تن فروشی، به نظر شما، مهم ترین ارزش های اخلاقی، آگاهی ها و توان مندی هایی که باید به کودکان و نوجوانان داده شود، کدام اند؟ (توضیح دهید که چرا؟)



هنگامی که در پایان روز در برابر تو بایستم،
جای زخم های مرا خواهی دید
و خواهی دانست
که هم زخم خورده
و هم شفا یافته ام.^۱



۱۰- نامه ای کوتاه برای

یک تن فروش بنویسید.

(یا جملاتی کوتاه برای پشت یک کارت هدیه)

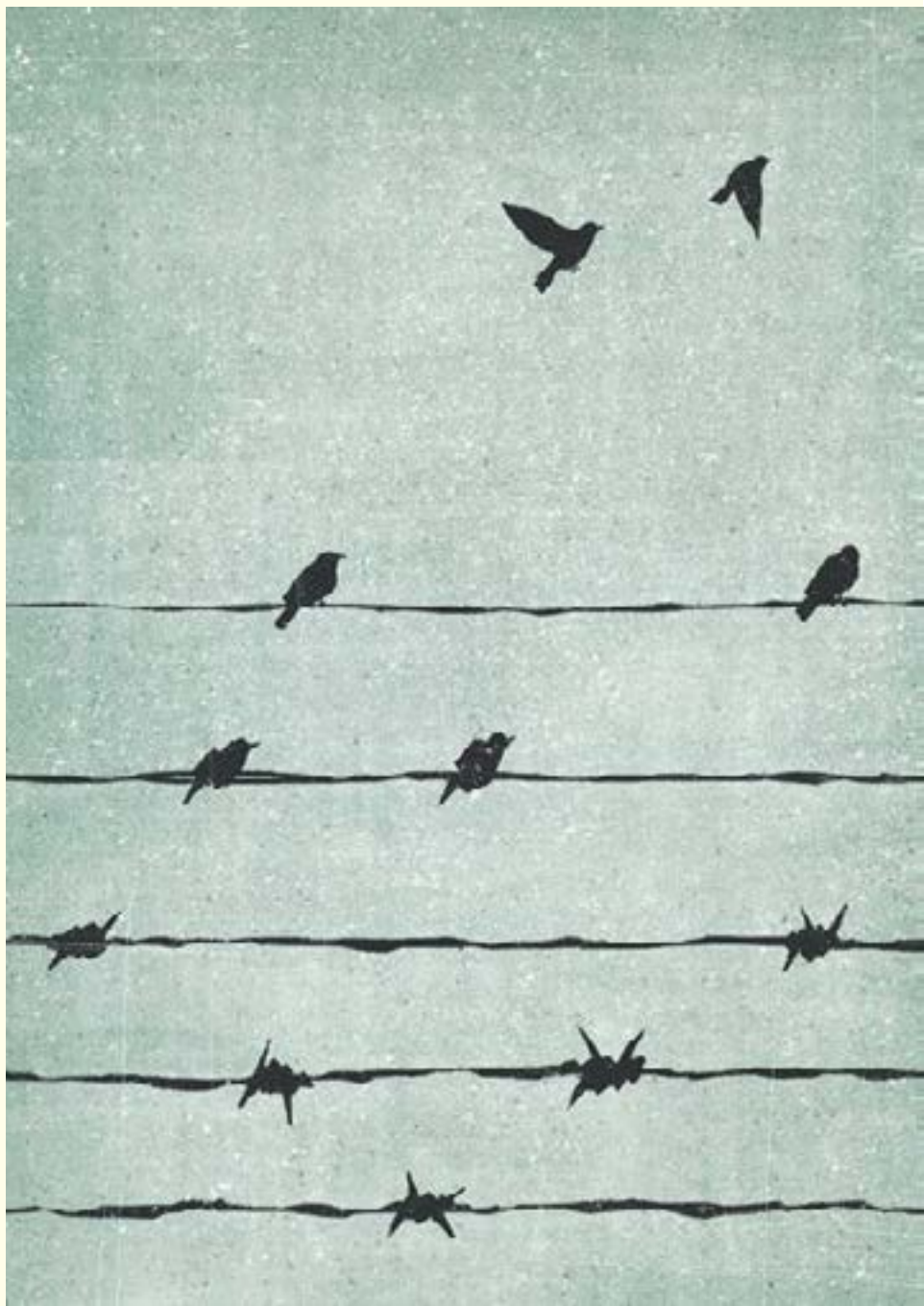
نکته: برای پاسخ به این سؤالات، محیط های مختلف مانند خانه، مدرسه، دانشگاه، محل کار، خیابان و ... را در نظر بگیرید.

در صورت تمایل می توانید پاسخ های خود به این پرسش ها را از طریق شبکه های اجتماعی برای مجله ارسال کنید. منتخبی از پاسخ ها در شماره ی بعدی منتشر خواهد شد.

دوباره نگاه کن

در این بخش:

شگفت‌انگیز لحظه‌ها
(زندگی و عکس‌های سیاستیان و سالگادو)
غم‌خانه‌ای پُر از آوازهای عشق
(چند قطعه شعر از سیاوش کسرای)
نگاهی به انیمیشن «رنگارنگ»
نگاهی به مستند «دیگه به کجا
حمله کنیم؟»



شگفت‌انگیز لحظه‌ها

(زندگی و عکس‌های سباستیائو سالگادو)

روایت کردنِ یک داستانِ واقعی از طریق مجموعه‌ای عکس. او ماه‌ها ناپدید می‌شد و به زندگی با مردمان، در دلِ موقعیت‌های واقعی می‌پرداخت و در میانه‌ی زیستن، عکاسی می‌کرد. درگیر شدن و غرق شدنِ شدید در مسأله، یکی از شیوه‌های اصلی کار سالگادو است: «شما قبل از این‌که بخواهید این گونه پروژه‌های بلندمدتِ عکاسی را انجام دهید، باید با موضوع درهم آمیخته و یکی شوید، چون پروژه قرار است یک بخش بسیار بزرگ از زندگی شما باشد. اگر شما این یکی‌شدگی با موضوع را نداشته باشید، در این کار دوام نخواهید آورد.»^۲



همسر و دو پسر سالگادو. دومین فرزند سالگادو، سندروم دُون است.

در همین دوران بود که سالگادو سبک خویش را بنیان گذاشت: عکس‌هایی عمیق و آتشین که مبتنی‌اند بر زیباییِ بسیار فُرم و ترکیب‌بندی‌های قوی؛ چیزی که به سوژه‌های ستم‌دیده‌ی عکس‌هایش، حسِ شرافت و عزت نفس می‌بخشد.



«کارِ من، [روایت کردنِ] داستان‌هاست؛
نه گرفتنِ تک عکس‌ها.»

سباستیائو سالگادو، متولد ۱۹۴۴، برزیل، عکاسی است با رویکردِ مستند اجتماعی که در آثارش، رنجِ بی‌پناهان و ستم‌دیدگان را به نحوی خیره‌کننده و اثرگذار بیان می‌کند. سباستیائو سالگادو، تنها پسرِ خانواده بود و پدرش می‌خواست که او وکیل شود، اما او رشته‌ی اقتصاد را انتخاب کرد. در ۱۹۶۸ از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و



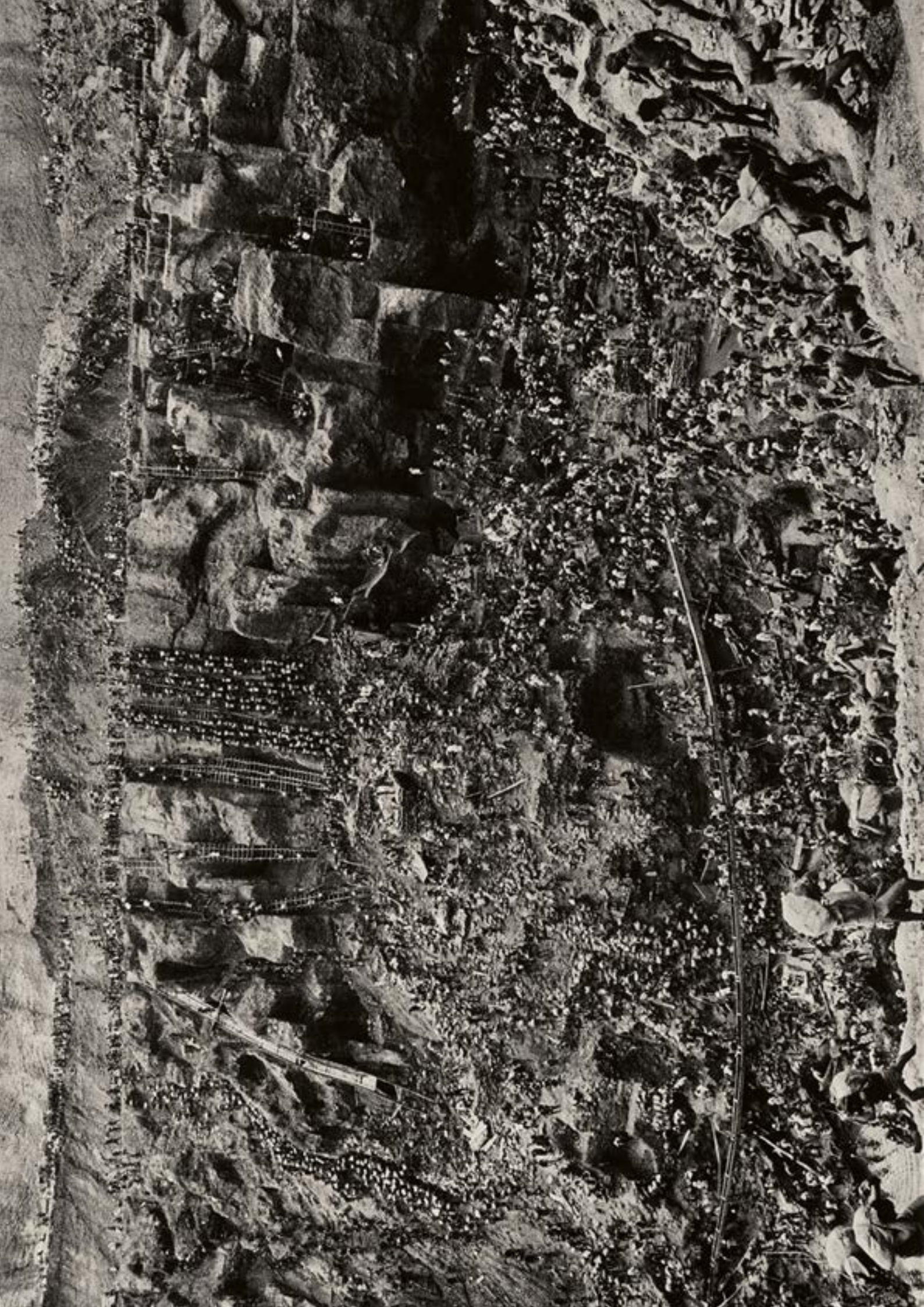
در وزارت دارایی مشغول به کار شد، اما در همان حال، به جنبشِ مردمی علیه حکومتِ نظامیان در برزیل پیوست. سالگادو که به عنوان یک فعال سیاسی شناخته می‌شد، در سال ۱۹۶۹ از کشور تبعید شد. او و همسرش به فرانسه رفتند و سالگادو در دانشگاه پاریس به تحصیلاتِ خود ادامه داد و در «سازمان بین‌المللی قهوه»^۱ به عنوان اقتصاددان مشغول به کار شد.



سالگادو و همسرش در جوانی

در ۱۹۷۱ از طرف این سازمان به مأموریتی در رواندا (آفریقا) رفت و در آن‌جا بود که نخستین عکس‌های خود را گرفت و به زودی مصمم‌تر شد که به آموختن این هنر بپردازد. در ۱۹۷۳، او در انتخابی دشوار، کار و شغل خود را رها کرد و به عنوان عکاسِ آزاد مشغول به کار شد. در ابتدا، بیش‌تر در زمینه‌ی خبری، عکاسی می‌کرد و به تدریج به سمتِ عکاسیِ مستند اجتماعی رفت.

در طول دهه‌های بعدی، سالگادو از موضوعاتِ بسیار متنوعی عکاسی کرد؛ از قحطی در کشور نیجر گرفته تا جنگ داخلی در موزامبیک. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، سالگادو تصمیم گرفت که تمامِ توان خود را صرفِ پروژه‌های بلندمدتی کند برای





کارگران معدنی طلای «سرا پلادا»، برزیل، از کتاب «موهبت‌های اطمینان‌ناپذیر»



«عکاسی، [صرفاً] عینی نیست؛ عمیقاً ذهنی نیز هست. عکاسی من، از لحاظ فکری و اخلاقی، درهم‌تنیده است با شخصیتی که من هستم.»

آشکار است. این قدرت، از دو چیز سرچشمه می‌گیرد: زیبایی تصاویر و این‌که سالگادو «نگاه از بالا»^۸ نداشته و این مردمان را کالایی برای دل‌سوزی و ترحم نمی‌بیند. سالگادو که در سال‌های ۱۹۹۰، آوارگی و جابجایی انسان‌ها در ۳۵ کشور را ثبت می‌نمود، در سال ۲۰۰۰، عکس‌های خود در این حوزه را در کتاب «مهاجرت‌ها: انسانیت در عبور و تغییر»^۹ جمع آورد.

سالگادو، رسالتی برای خود قائل بود تا زندگی مردمانی از این سیاره که نادیده گرفته شده‌اند را با هم‌دلی و هم‌دردی و نیز با دیدی انتقادی مورد کندوکاو قرار دهد. در تاریخ هنر، او نمونه‌ای برجسته از سنتی هنری است به نام سنت «عکاسی دغدغه‌مندانه»^{۱۰}. در این سنت هنری، عکاسان اهداف انسان‌گرایانه‌ی خود را وارد دنیای عکاسی می‌کنند و از عکس، برای آموزش و تغییر جهان استفاده می‌کنند؛ نه فقط برای ثبت و نمایش جهان. در این سنت هنری، شخص خود را بیش‌تر روزنامه‌نگار [و در مسیر آگاهی‌بخشی] می‌داند، تا عکاس هنری. به همین خاطر، از نظر سالگادو، در تلاش‌ها و تمرین‌های هنری نیز مهم‌ترین چیز، آگاهی است؛ آگاهی از لحظه‌ای که شخص در حال گذراندن آن در جامعه‌ی انسانی است. این چیزی است که او باید با عکس‌هایش به تصویر کشد.

«پیدایش»^{۱۱}، ۲۰۱۳، اثر دیگری از سالگادو است: ارائه‌ی نتایج پژوهشی هشت‌ساله از گوشه‌گوشه‌ی جهان درباره‌ی حیات وحش، چشم‌اندازهای طبیعت و فرهنگ‌های انسانی‌ای که زندگی مدرن و صنعتی به آن‌ها راه نیافته است.

علاوه بر فعالیت‌های هنری، سالگادو و همسرش در ۱۹۹۸، «بنیاد زمین»^{۱۲} را تأسیس کردند؛ پروژه‌ای برای بازگردانی و احیاء بخش‌های تخریب‌شده‌ی جنگل‌های برزیل. زندگی پرفراز و نشیب هنری و شخصی سالگادو، در مستند درخشان و تماشایی «نمک زمین»^{۱۳}، به کارگردانی «ویم وِنْدِرْس»^{۱۴} روایت شده است.^{۱۵}

«من پیش از این اقتصاددان بوده‌ام و هیچ وقت به مدرسه‌ی عکاسی نرفته‌ام تا عکاسی بیاموزم.»

اولین کتاب عکس-نوشته‌های او، «آمریکاهای دیگر»^۳ نام داشت که زندگی روزمره‌ی روستاییان آمریکای لاتین را تصویر می‌کرد. این کتاب که در سال ۱۹۸۶ چاپ شد، جوایز متعددی را نصیب خود کرد. در همان سال، کتاب «افریقا: انسان در اضطرار»^۴ را نیز به چاپ رساند؛ کتابی درباره‌ی قحطی سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ در آفریقا. سالگادو همراه با گروه کمک‌های بشردوستانه‌ی فرانسه، در مناطقی قحطی‌زده‌ی آفریقا، پانزده ماه زندگی کرد. حاصل هنری این دوران، مستنداتی است تکان‌دهنده و بسیار شفقت‌انگیز از زیبایی و ایستادگی انسان‌ها در کوران عمیق‌ترین و منجرکننده‌ترین رنج‌ها.

اساساً آثار سالگادو، به نحوی عجیب، در میانه‌ی فقر و استثماری خشن، زیبایی‌ای ناب می‌یابند و آن را تجلی می‌بخشند. این تصاویر، رنج را بیان می‌کنند اما در همان حال، وقاری والا، شجاعت و نیرویی که در انسان‌های دردمند نهفته است را نیز آشکار می‌کنند.



در ۱۹۹۰، شناخته‌شده‌ترین اثر او به چاپ رسید: «یک موهبت اطمینان‌ناپذیر»^۵؛ مجموعه‌ی به‌یادماندنی عکس‌هایی از کارگران غرق در گِل و لای در یک معدن طلا در برزیل. سالگادو در ۱۹۹۱، پس از آن که صدام حسین چاه‌های نفت کویت را به آتش کشید، به آن‌جا سفر کرد و از این حادثه‌ی هول‌انگیز نیز عکاسی کرد.

در ۱۹۹۳، او «کارگران: بررسی باستان‌شناختی عصر صنعت»^۶ را به چاپ رساند و چهره‌ای حماسی از طبقه‌ی کارگر به تصویر کشید. در این مجموعه نیز قدرت عکس‌های سالگادو

تقدیم به آن دست‌ها



یکی از جدیدترین آثار سالگادو، ۲۰۱۵، «عطر رؤیا: سفرهایی به جهان قهوه» نام دارد. این کتاب، ما را دعوت می‌کند تا دو پایه‌ی اصلی تولید قهوه را بنگریم و درک کنیم: طبیعت و مردمانی که شغل‌شان آوردن قهوه به فنجان‌های ماست.

این پروژه، حاصل همکاری سالگادو با یک شرکت قهوه‌ی ایتالیایی است و هدف از آن، توجه به محیط زیست و انسان‌ها بر اساس مهر، زیبایی و عدالت است. سالگادو که خود در کودکی در مزرعه‌ی قهوه کار می‌کرده است، اکنون شرایط سختی که بسیاری از کارگران قهوه با آن

روبرو هستند را به تصویر می‌کشد؛ به عنوان مثال در کتاب توضیح می‌دهد که دستمزد روزانه‌ی کارگران، اغلب بر اساس وزن گونی‌های قهوه‌ای است که آن‌ها جمع‌آوری کرده‌اند.

تصاویر این کتاب، طی حدود ده سال (۲۰۰۲-۲۰۱۴) و از ده کشور مختلف (در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا) تهیه شده است. این عکس‌ها به ما یادآوری می‌کنند که در هر فنجان قهوه، ما در حال چشیدن عمر، تلاش، ازجان‌گذشتگی و استقامت مردان، زنان و کودکانی هستیم که در سفر طولانی قهوه (از رویش تا مصرف)، دست‌هایشان به مراقبت از این دانه مشغول بوده است.

«تک‌تک دانه‌هایی که در فنجان قهوه‌ی ما هستند، زمانی توسط دست‌های یک انسان لمس شده‌اند.
من این کتاب را به آن دست‌ها تقدیم می‌کنم.»

یادداشت سالگادو در آغاز کتاب^{۱۶}

برگرفته از کتاب «آمریکاهای دیگر»





برگرفته از کتابِ
«افریقا»
انسان در اضطرار»



كويت، ١٩٩١



برگرفته از کتاب «کارگران: بررسی باستان‌شناختی عصر صنعت»



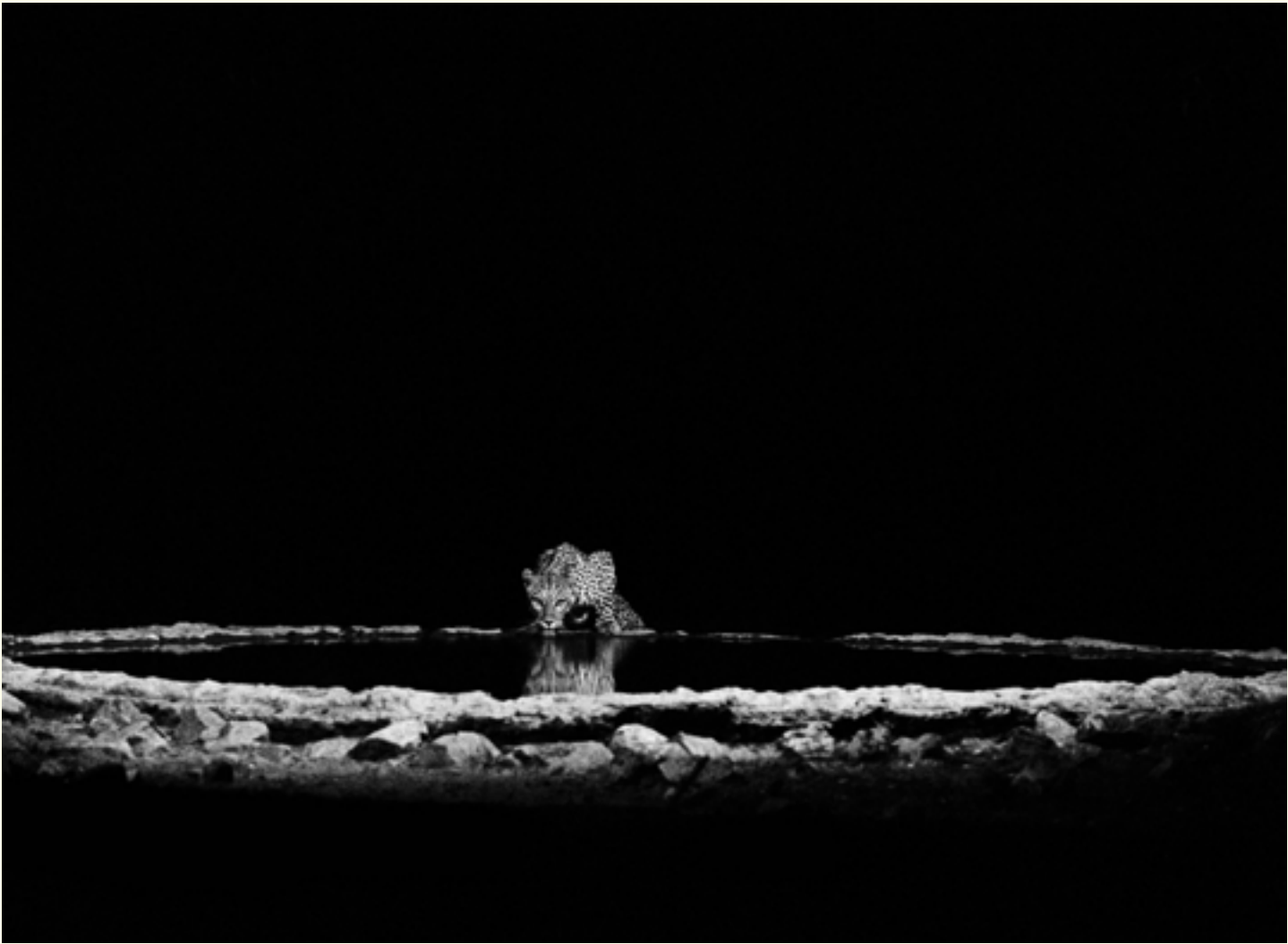


برگرفته
از کتاب
«مهاجرت‌ها:
انسانیت در
عبور و تغییر»

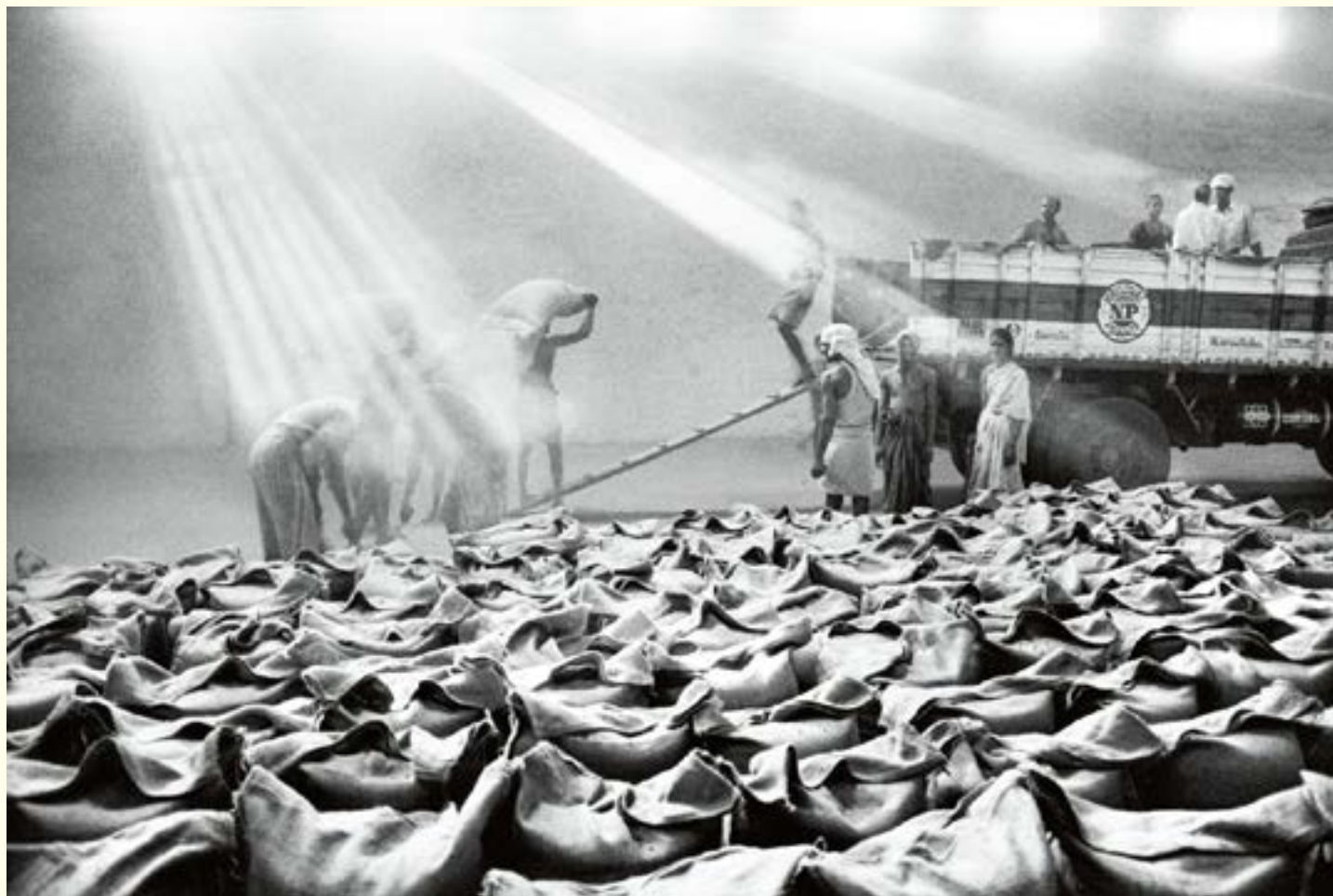


مردمان قبیله‌ی یانومامی می‌گویند این رشته‌کوه‌ها، خانه و جایگاه مهم‌ترین ارواح قوم هستند. این کوه‌ها، سالیان سال، تحت تصرف جویندگان طلا بودند تا این که در سال ۱۹۹۲ آن‌ها از این منطقه اخراج گردیدند. این منطقه‌ی پر از طلا، اکنون دوباره تحت اختیار قبیله‌ی یانومانی قرار گرفته است تا دیگر مورد هجوم و آسیب قرار نگیرد.





برگرفته از کتاب «عطر رؤیا: سفرهایی به جهان قهوه»





۱) International Coffee Organization

۲) www.sothebys.com, Oct 11, 2018: «Snapshot: Sebastião Salgado's Gold Mine Portfolio» By Irene Gonzalez.

۳) Other Americas

۴) Sahel: Man in Distress

۵) An Uncertain Grace

۶) Serra Pelada Gold Mine

۷) Workers: An Archaeology of Industrial Age

۸) condescend

۹) Migrations: Humanity in Transition

۱۰) Concerned Photography

۱۱) Genesis

۱۲) Instituto Terra

۱۳) The Salt of The Earth

۱۴) Wim Wenders

۱۵) منبع اصلی متن حاضر، دایره‌المعارف بریتانیکا است:

www.britannica.com/biography/Sebastiao-Salgado

۱۶) www.edition.cnn.com, A look inside the world of coffee, By Benazir Wehelie, November 4, 2015.

غم‌خانه‌ای پُر از آوازهای عشق

(چند قطعه شعر از سیاوش کسرای)

پیوند

هر خانه را دری است
هر در به کوچه‌ای لبِ خود باز می‌کند
هر کوچه سرگذشت به دست آوریده را
با پیچ و تاب در گلوی شاهراه‌ها
آواز می‌کند

از راه کوچه‌هاست که هر تنگ‌خانه‌ای
با قلب شهرها
پیوندِ نازکانه‌ای آغاز می‌کند

غم‌خانه‌ام پُر از
آوازهای عشق
اما دریغ، هر درِ این خانه بسته‌اند
اما دریغ، هر رگِ این کو بریده‌اند
پیوندها همه
یک جا شکسته‌اند

در زیر سقفِ خویش و زِ همسایگان جدا
هر تنگ‌دل زِ روزنه‌ای مویه می‌کند:
من از کدام در؟
من در کدام کو؟
من با کدام راه؟

یک، دو، سه

یک قناری بر دست
دو کبوتر بر بام
و سه گنجشک به شاخ شمشاد؛
هیچ پیوندی‌شان با هم نیست.
انفجار خطری؛
همه مرغانی هستند رهایی جو
بر بالِ هوا.
انفجارِ چه خطرهایست،
جهان می‌لرزد
و تو تنها در خویش
و شما تنها در خویش
و همه‌ی ما تنها.

شعر یونانی

[...]

داغ‌گاهی است دل‌ام:
غیرت آن‌جا مجروح
بی‌گناهی مصلوب
و شجاعت در آن سیلی خور
قتل‌گاهی است شقایق‌ها را.

زخم‌ها را ورم آورده دل‌ام
پای تا سر همه قلب‌ام، قلب‌ام
می‌تیم، می‌تابم، می‌توفم
ای گلابیِ کبود!
ای حبابِ تاریک!
چه هواها که به سر داری در این خفقان!
[...]

قلب من، قاره‌ی مدفونی است
آرزوها در آن، شب‌هی آدم‌گون
عشق بی‌عطر، گدا
خشم بی‌دندان، پیچان در خویش
بیم در اوج، عقابی است عبوس
آه قلب‌ام چه هراس‌ستانی است

پشتِ دیوارِ دل‌ام
آسمانی است چو نیلوفر سبز
بالِ پرواز در آن همه‌مه ساز
آفتاب‌اش خندان
کهکشان‌اش شطِ روشن در شب

ای جدارِ عبث! ای یاوه‌حصار!
من چه نزدیک و چه دورم از نور!
[...]

سرود جمهوری

[...]

ای بی‌آرام
ای فتاده به زنجیرِ ایّام
یک جهش مانده تا برگ‌نی دام
یک قدم مانده، یک خیز، یک گام
بشکنی این قفس
تا برآری نفس
ننگ را واژگون سازی از تخت
بانگ برداری از دل به هر بام.
[...]

صبحانه

سبزجان، از نفسِ پاکِ سحر رویدن
میوه‌ی تازه‌رس صبح‌دمان بوییدن
به نثارِ تو، گل از بوته‌ی خورشیدِ طلایی چیدن
روی تو بوسیدن
نورِ در آینه‌ی چشم تو رقصان دیدن
کارِ آغازیدن
خدمتِ خلقِ جهان بگزیدن
مژده‌بخشایی به‌روزی را
چون کبوتر همه آفاقِ جهان گردیدن

پرنده

پرنده، بی‌پرو پرواز و نغمه، خاموشی است
پرنده فاصله‌ی بال‌های پرواز است
پرنده، طعمه گرفتن ز قله‌های بلند
پرنده بال کشیدن بر آب‌های زلال
پرنده داشتن چشم‌های بارانی
پرنده خواستن آسمان، درونِ دل است.

پرنده کوچ
پرنده لانه به شاخ فصول بنهادن
پرنده عابرِ همواره‌ی خطر بودن
پرنده خو نگرفتن به میله‌های قفس
پرنده شوق رهایی
پرنده آواز است.

پرنده چیدنِ گلبرگ‌های ناپیدا
پرنده سینه سپردن به خالِ سرخ بلا
پرنده بُردِ دلاویزِ نامِ آزادی است.^۲

(۱) «دی ماه ۱۳۵۷. این اثر، نخستین سرودی بود که از «تلویزیون انقلاب» پخش شد. سرایش آن، پاسخ مشتاقانه‌ای بود به ندای پدر طالقانی، که شاعران را به پیشوازِ جمهوری فراخواندند. پس نثار یاد همان فقیه بزرگوار باد!» سیاوش کسرای

(۲) هر شش قطعه شعر، از سیاوش کسرای (۱۳۰۵-۱۳۷۴) است.



نگاهی به انیمیشن

رنگارنگ^۱

کارگردان: کیچی هارا^۲
سال تولید: ۲۰۱۰
محصول: ژاپن
زمان: ۱۲۷ دقیقه
ژانر: پویانمایی (انیمیشن)

یک روح، به عالم برزخ پا می‌گذارد. در آن عالم، به دلیل گناهی که مرتکب شده است، او را محکوم می‌کنند تا بار دیگر به جهان برگردد و مدتی در بدنِ پسری به نام «ماکوتو» زندگی کند. ماکوتو پسری بوده که خودکشی کرده و در بیمارستان بی‌هوش و در حال جان‌دادن است. روح قصه‌ی ما، جای خود را با روح ماکوتو عوض می‌کند.

این روح باید مدتی به جای ماکوتو زندگی کند و دلایل خودکشی او را با تمام وجود درک کند. او باید خود را با شرایط زندگی ماکوتو وفق دهد و شرطِ بخشوده‌شدنِ گناه‌اش، کشف رازِ خودکشیِ ماکوتو است.

وقتی نوجوان می‌شویم، سؤالات و درگیری‌های زیادی به ما هجوم می‌آورند: به کسی علاقه‌مند می‌شویم و در برابر این وضعیت احساسِ سردرگمی می‌کنیم؛ تنش‌ها و اختلافاتِ خانوادگی را بیش از قبل متوجه می‌شویم؛ خودمان را جدا و دور از دیگران می‌بینیم؛ سؤالاتِ بسیاری به ما هجوم می‌آورند و رنگارنگ، قصه‌ی دوره‌ی نوجوانی است؛ نوجوانی و اشک‌ها و لبخندهایش. در این انیمیشن، ما سفری می‌بینیم از تنگنا به روشنایی و از یأس به امید.

«رنگارنگ»، جذاب و هیجان‌انگیز است اما جذابیت آن، به خاطر خشونت یا سرعت و شتاب نیست بلکه روابط، ترس‌ها و امیدهای انسانی هستند که به داستان فراز و نشیب می‌دهند. به همین خاطر، تماشای فیلم احتیاج به تأمل و دقت دارد.

۱) Colorful

۲) Keiichi Hara



نگاهی به مستند

دیگه به کجا حمله کنیم؟

(Where To Invade Next?)

«یه روز، کل فرماندهان نیروهای مسلح، خیلی بی‌سر و صدا من را به جلسه‌ای در مقر فرماندهی دعوت کردند. همه حضور داشتند: ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی و حتی یگان تکاورها. بهم گفتند: «مایکل، ما خودمان هم نمی‌دونیم چه غلطی داریم می‌کنیم! از جنگ جهانی دوم تا حالا در هیچ جنگی پیروز نبوده‌ایم.»

شروع کردیم به مرور همه‌ی جنگ‌ها... آن‌ها افسوس میلیاردها دلاری را می‌خوردند که در مسیر جنگ نابود شده بود... آن‌ها پذیرفتند که تنها نتیجه‌ی این جنگ‌ها فقط یک چیز بوده: جنگ‌های بیش‌تر!... احساس شرم و تحقیر می‌کردند و ازم خواستند که بهشون مشورت بدم.

برای چند لحظ عمیقاً به فکر فرورفتم و بعد بهشون گفتم: «باید آزاد باش اعلام کنید.» گفتم: «سربازان ما سزاوار استراحتی کامل هستند تا آینده‌ای داشته باشیم بدون جنگ، بدون اعزام مشاورین نظامی و بدون پهپادهای تخریب‌گر.»

پیشنهاد کردم: «به جای نیروهای نظامی، من را بفرستید! من [به کشورهای مختلف] حمله می‌کنم و چیزهایی که لازم داریم را از آن‌جاها تصاحب خواهیم کرد و همه را میارم خانه یعنی کشورم!»

[به جای نیروهای نظامی من را بفرستید] چون که ما با مشکلاتی درگیر هستیم که هیچ نیروی نظامی‌ای نمی‌تونه اون‌ها رو حل کنه.»



.....

مایکل مور^۱، کارگردان منتقد آمریکایی، به کشورهای مختلف حمله می‌کند تا منابع ارزشمند آن‌ها را تصاحب کند و پرچم کشورش را مقتدرانه در آن کشورها به اهتزاز درآورد. مور در هر کدام از این کشورها، چیزهای قیمتی‌ای می‌بیند که برایش باورکردنی نیستند:



حمله به ایتالیا!



در ایتالیا، حقوق کار و کارگر، برای مور بسیار شگفت‌انگیز است: تعطیلات با حقوق، ماه‌عسل با حقوق، یک ماه حقوق اضافه در هر سال، دو ساعت زمان ناهار و استراحت، مرخصی فرزند دار شدن (برای پدر و مادر هر دو)، فضای دوستانه بین رئیس‌ها و کارگران و ...

مور تصمیم می‌گیرد این کشف ایتالیایی‌ها را مال خود کند و آن را دزدیده و به کشور خودش ببرد!

حمله به فرانسه!



در فرانسه، مور به مدارس نفوذ می‌کند و در آن‌جا چیزهای عجیب دیگری کشف می‌کند: یک وعده غذای روزانه [ناهار] از بهترین مواد غذایی برای دانش‌آموزان همه‌ی مقاطع و نیز آموزش مراقبت جنسی از خود؛ دو امری که دانش‌آموزان در وطن مور (و خیلی کشورهای دیگر)، به شدت به

آن نیاز دارند و از نبود آن، صدمه‌های زیادی خورده‌اند. مور، در آن‌جا نیز پرچم پرافتخار کشورش را نصب می‌کند و یافته‌های فرانسوی‌ها را نیز از آن کشور خود می‌کند.

حمله به... فنلاند، اِسْلونی، آلمان، پرتغال، نروژ، تونس و ایسلند!

حمله‌های مور ادامه دارد و در هر کدام از این کشورها، او کشفی تازه می‌کند که جای آن در وطن^۱، خالی است: آموزش و پرورش بدون مشق و کنکور، تحصیلات تکمیلی رایگان، گروه‌ها و اتحادیه‌های کارگری واقعی، آمادگی مردم و مقامات کشور برای عذرخواهی بابت اشتباهات و خطاهای کوچک و بزرگ، کم‌کردن قابل توجه اعتیاد و مصرف مواد مخدر، زندان‌هایی با درهای باز، داشتن رئیس جمهور زن و دستاوردهای باورنکردنی زنان در اقتصاد و کشورداری، و ... به این ترتیب هر کدام از کشورها یک چیز ناب دارند برای دزدیدن و تصاحب کردن!

مستند «دیگه به کجا حمله کنیم؟»، سفر جنگی طنزآمیزی است برای آموختن از گوشه و کنار جهان؛ کشورهای مختلفی که برای مسائل‌شان، به عوض راه‌های بن‌بست و بی‌نتیجه، راه‌حلی عقلانی برگزیده‌اند. مایکل مور، البته این راه‌حل‌ها را فقط معرفی نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که یک کشور چه طور و با چه روش‌هایی می‌تواند به آن‌ها دست پیدا کند.

هم‌چنین در این مستند، علاوه بر سیاست‌های غلط، از باورها و طرزفکرهای غلط نیز انتقاد می‌شود؛ باورهایی مثل تلاش خودخواهانه برای موفقیت فردی. در بخشی از فیلم، یکی از زنان ایسلندی می‌گوید: «حتی اگر به من پول هم می‌دادند، حاضر نبودم در کشور شما زندگی کنم؛ به خاطر آن‌چه در جامعه‌ی شما اتفاق می‌افته؛ به خاطر طرز برخورد شما با انسان‌ها؛ طرز برخورد همسایه با همسایه؛ اصلاً دل‌ام نمی‌خواد همسایه‌ای مثل شما داشته باشم. هرگز. چون شما اصلاً اون‌طور که شایسته است با همدیگر رفتار نمی‌کنید. چه جوری می‌تونید توی خونه‌هاتون احساس خوبی داشته باشید وقتی در همسایگی شما کسی هست که گرسنه است؛ بیماره و حتی پول دکتر رفتن نداره؛ حتی به آموزش و تحصیل دسترسی نداره؟ چه‌طور می‌تونید وقتی هم‌چنین اتفاقی داره در کشورتون می‌افته راحت باشید؟ من نمی‌تونم.»



مایکل مور در حال گفتگو با دانش‌آموزان فرانسوی در غذاخوری مدرسه

مایکل مور، مستندساز، نویسنده و فعال مدنی‌ای است که موضوعات سیاسی و اجتماعی، تقریباً در تمامی آثارش آشکار اند: جنگ، خشونت در مدارس، وضعیت سلامت و بهداشت مردم و ... زبان انتقادی طنزآمیز و تند او به جذابیت آثارش کمک زیادی کرده است.

مستندهای مایکل مور تاکنون جوایز متعددی مانند نخل طلای کن را به دست آورده‌اند و برخی از آن‌ها، در صدر پربیننده‌ترین مستندهای تاریخ جهان قرار دارند. او اهل آمریکاست و هم‌اکنون نیز به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.^۳

شناسنامه‌ی فیلم

کارگردان: مایکل مور
کشور: آمریکا
سال تولید: ۲۰۱۵
زمان: ۱۲۰ دقیقه
ژانر: مستند

۱) Michael Moore

۲) برای مروری کوتاه بر آثار مایکل مور و نگاهی به مضمون‌های زیرین مستند «دیگه به کجا حمله کنیم؟»، می‌توانید به آدرس روبرو رجوع کنید: (<http://medn.me/8x4x8>)

۳) مور، به عنوان کارگردانی آمریکایی، طبیعتاً کشور خود آمریکا را با سایر کشورها مقایسه می‌کند و به انتقاد از آن می‌پردازد. اما انتظار می‌رود که بیننده، علاوه بر کشف کمبودهای آمریکا، وضعیت کشور خود را نیز در آینه‌ی فیلم بنگرد و الگوهایی برای حل مشکلات وطن خویش بیابد.

آسمان پر ستاره

در این بخش:

سقای شادمان (داستانی از شاهنامه‌ی فردوسی)



سَقای شادمان

داستانی از شاهنامه‌ی فردوسی

لُنبک رفت و بر در زد و آواز داد که: «من کسی از لشکر ایران‌ام که در تاریکیِ شب از راه بازمانده‌ام. اگر امشب مرا جای دهی، مردم‌داری و بزرگی کرده‌ای». لُنبک از آواز و گفتارِ او شاد شد و گفت: «زود درآی که

اگر با تو ده تن بُدی به بُدی؛

همه یک به یک بر سَرَمِ مه بُدی»؛

آن‌گاه اسب از بهرام بگرفت و تیمار کرد و سپس نزد مهمان رفت و شطرنجی آورد و بدو داد که: «ای مردِ گران‌مایه، بدین مشغول باش تا خوراکی تدارک ببینم». پس خوانی گُسترد و آن‌چه از خوردنی داشت، پیش مهمان نهاد. بهرام که از خوش‌خویی و تازه‌رویی میزبان در شگفت بود، آن شب را در سرای لُنبک ماند و خُفت.

صبح‌دم، لُنبک خسته بودنِ اسبِ بهرام را بهانه ای کرد و گفت: «امروز نیز پیش من بمان و اگر از تنهایی خسته می‌شوی، مهمان دیگری را به خانه بخوانم و

بیاریم چیزی که باید به جای

یک امروز با ما به شادی گرای»

بهرام پذیرفت که آن روز را نیز در خانه‌ی او بماند. پس لُنبک بیرون شد و چند مَشک آب به بازار بُرد اما هیچ کس از او نخرید.

یزدگرد، پادشاه بدرفتار و ستم‌کار، فرزندی به نام «بهرام» داشت. بهرام، دور از دربارِ پادشاهی، در دامنِ طبیعت و در میانِ مردمانی بیابانی و ساده، به نزد دانشوران و پهلوانان، فرهنگ و ادب و آزادگی و دلیری آموخت.

پس از مرگِ یزدگرد، بهرام با بهره گرفتن از نیروی پهلوانی و خصلتِ آزادگی و دادگری‌اش، به پادشاهی رسید و در دورانِ حکمرانیِ خود، ایزد و مردمان را از خود شاد داشت.

او از همان ابتدا، افرادی کاردان به سراسرِ ایران گسیل داشت تا مردمانِ ستم‌دیده و رانده‌شده به گاهِ حکومتِ یزدگرد را بیابند و حق ادا کنند و دل‌جویی نمایند و زان پس، هر که ستم‌دیده و دادخواه بود را به قاضی‌ای خدای‌ترس و کارآزموده راه نمود.

بهرام مردمان را گفت که: «شادمانی و دوری آدمیان از رنج را به گنج‌های فراوان ترجیح می‌دهم و دل به دنیای فانی نسپرده‌ام. از آز و طمع پرهیز باید نمود و غم دنیا را نایست خورد و ستیزه بر آن نایست کرد. با کوشش بهشت را می‌توان جُست؛ پس خوشا به حالِ آن که جز بذرِ نیکی در این جهان نیفشاند. ای مردم، چنین بُود که از غم و از گناه دور باشید. کسی را نیک بدانید و ستایش کنید که از دادگریِ او، سرزمین آباد گردد. و در جهان تنها به خداوند پناه برید که صاحبِ جهان و ما و فریادرسِ هم اوست.»

همه شهر ایران به گفتارِ اوی

برفتند شادان‌دل و راه‌جوی^۱

بدان‌گه که شد پادشاهی‌ش راست

فزون گشت شادی و انده بکاست

روزی پیرمردی عصا به دست در راه بهرام آمد و او را گفت: «ای پادشاهِ یزدان‌پرست! در شهر ما دو مرد اند؛ یکی بسیار توان‌گر^۲ و دیگری سخت تنگ‌دست: براهام مردی است با سیم و زر و فریبنده و بدطینت و بخیل اما لُنبکِ آب‌کش، سَقایی جوانمرد است و نیک که گفتار و کرداری خوش دارد؛ نیمی از روز را آب می‌فروشد و نیمه‌ی دیگر را جویایِ مهمان است و این چنین است که از هر چه به دست می‌آورد چیزی برای فردا باقی نمی‌گذارد. برعکس، براهام، هرچند که سیم و زر و فرش‌های دیبا^۳ و گوهرهای گران‌بها دارد اما:

نبیند کسی مالِ او را به چشم

همیشه زِ مهمان بُود پُر ز خشم»

بهرام از آگاهانِ شهر وصفِ حال پرسید و چون همان بشنید که پیر گفته بود، آوازه‌گری را بفرمود تا بر سر بازار شهر بانگ زند که: «هیچ کس از لُنبکِ آب نخرد که آن آبِ گوارا و خوش نباشد».

پس همان روز بهرام تا غروب درنگ کرد و آن‌گاه به سوی خانه‌ی



روز چهارم چون خورشید برون آمد، لُنْک میهمان را گفت: «هر چند که در این خانه‌ی تنگ و تار تن آسانی^۵ نیست، اما اگر بدین جای و میزبان راضی‌ای و از وظیفه‌ی خویش به نزد لشکر نگرانی نداری، دو هفته‌ی دیگر به نزد من میهمان باش.» بهرام بر او آفرین کرد و گفت: «به زندگی شاد و خرم باشی. سه روز در این خانه شاد بودیم و از شاهان گیتی یاد گرفتیم.^۶ جایی از مهمان‌نوازی و جوانمردی تو سخن خواهم گفت که مایه‌ی سرافرازی تو بشود. و به حق که سخاوَت آدمی را به سالاری و سیادت^۷ خواهد رساند». آن‌گاه اسب را زین نهاد و رفت.

چون تاریکی شب همه جا را فراگرفت، بهرام به سوی خانه‌ی براهام رفت. در زد و آوا داد که «از پادشاه و لشکر او جا مانده‌ام و راه گم کرده‌ام. اگر امشب مرا در این سرای جای دهید، رنج و زحمتی برای هیچ کس نخواهم داشت.» خدمت‌کار خانه آن‌چه شنیده بود را به آگاهی براهام رسانید. براهام گفت: «بگو که از ما مَرَنج، اما در این خانه جایی برای آسودن نمی‌یابی.»

بهرام بر خواستِ خویش پای فشرد و گفت که همین یک شب را خواهد ماند. براهام این بار بهرام را پیام داد که: «بی‌درنگ برو که این‌جا سرایی است تنگ و در آن، بینوایی زندگی می‌کند که شب‌ها گرسنه است و برهنه بر زمین خشک می‌خوابد.»

بهرام پاسخ داد که: «چون خانه چنین تنگ و صاحب آن چنین بی‌نواست، بر در خواهد خفت و نظری به درون شدن به خانه ندارد. براهام پیام فرستاد که: «بدین اصرار مرا رنجه می‌داری. اگر بخوابی و کسی چیزی از تو بدزدد مرا بازخواست خواهی کرد و خواهی آزد. به درون خانه بیا اما به این پیمان و عهد که از من هیچ چیز نخواهی که من اگر هم اکنون بمیرم، گور و کفنی هم ندارم.» بهرام پذیرفت و گفت که از او چیزی نخواهد خواست و

بی‌هیچ سخن سپاس‌گزارش خواهد بود.

براهام باز بددل شد و گفت: «اگر اسب تو پیشاب^۸ بریزد و سرگین بیفکند یا خشتِ خانه بشکند، باید شبانه جای اسب پاکیزه گردانی و سرگین‌اش برویی و در هامون^۹ بری و خشتِ شکسته را نیز باید صبح که برخاستی توان دهی.» بهرام همه را پذیرفت و به خانه درآمد و اسب را بست و زین را بالین کرد و دو پای کشیده بر زمین.

براهام در خانه بست و خوان به پیش آورد و خود به تنهایی به خوردنِ شام نشست. آن‌گاه رو به بهرام کرد و گفت: «این نکته و سخنِ نغز که می‌گویم ات، بشنو و در یاد دار:

به گیتی، هر آن کس که دارد، خورد؛

چو خوردش نباشد، همی‌بنگرد؛

بهرام گفت که: «این داستان را شنیده بودم و اکنون به چشم می‌بینم.»

براهام از پس غذا شراب نوشید و مست و سرخوش از می، به صدای بلند گفت: «ای سوار رنجور، بدین داستانِ کهن نیز گوش دار:

هر آن کس که دارد، دل‌اش روشن است

درم پیش او چون یکی جوشن است^{۱۰}



بر تخت نشستن بهرام گور

لُنْک غمگین شد اما چاره اندیشید و دستارِ چرمینِ آب‌کشی خود را فروخت و با بهای آن، گوشت و کشک خرید و به خانه شتافت. سپس با آن‌چه فراهم آمده بود، خوراکی نیک پخت و پیش مهمان نهاد؛ پوزش‌خواه از آن‌که چنان که شایسته‌ی اوست، پذیرا و در خدمت‌اش نبوده است. آن شب نیز به خوشی در کنار هم بودند. پگاهِ روزِ بعد، لُنْک بهرام را گفت: «روز و شب شاد باشی و از رنج و غم آزاد! اگر امروز نیز پیش من بمانی، در حق من بخشش بسیار نموده‌ای.» بهرام پذیرفت و گفت: «هرگز چنین مباد که روز سوم نزد تو به شادی نگذرد!» لُنْک او را، در جواب، ستود و آفرین گفت که: «همواره بیدار دل باشی و بخت‌یار!»

این بار لُنْک، که هم‌چنان در بازار از او آب نمی‌خریدند، مَشک و ابزارِ آب‌فروشی خود را نزدِ مردی ثروتمند به گرو گذاشت و با سیمی که از او ستاند، آن‌چه را که بایست خرید و به شتاب و شاد پیش بهرام آمد و این بار از او خواست که در فراهم کردن غذا با او یار و دَم‌ساز باشد.

چون غذا خورده شد، گفتند و شنیدند تا شام شد. میزبان، آن شب نیز جای خواب را برای بهرام گسترده و شمعی روشن در کنار آن گذاشت.

کسی کو ندارد، بُود خشک لب

چُنان چون تویی گُزْشَنه نیم شب»

بهرام در پاسخ گفت: «ای شگفت! آن چه می گویی را به چشم می بینم و از آن پند می بایدم گرفت. آری؛

گر از جام یابی سرانجام نیک

خُنک می گسار و می و جام نیک»^{۱۱}

چنین شد که بهرام آن شب گرسنه خفت.

خورشید که سر زد، بهرام زین را که بالین کرده بود، بر اسب گذاشت که براهام پدیدار شد و گفت: «ای سوار، گویی بر عهد خویش پایدار نیستی؛ سرگین اسب را باید بروبی و بیرون بری. داد و امان از مهمان بی دادگر!» بهرام گفت: «خدمتکاری بیاور تا این جای بروید و بیرون برد که من هزینه آن می پردازم». براهام گفت: «من چنین کس ندارم؛ عهد مَشْکَن و و خود بروب!»

بهرام که چنین شنید، اندیشه ای تازه کرد: دستاری گران بها از ابریشم که از مُشک و عیبر^{۱۲} آکنده بود، بیرون آورد و سرگین بدان برداشت و به بیرون خانه افکند. براهام که هم چنان حاضر بود و می نگریست، بی درنگ رفت و آن دستار را برداشت.

بهرام که از کار او در شگفت شده بود، گفت: «ای مرد پارسا، اگر پادشاه آوازه ی جوانمردی ات را بشنود، تو را از جهان بی نیازی خواهد بخشید.»

پس از آن بهرام به کاخ خویش آمد و همه شب در اندیشه بود. چون صبح آمد، فرمود تا لُنبک و براهام را به نزد او آورند و چون آمدند، ایشان را بنشانند و مردی پاک دل برگزید تا آن چه از مال و ثروت که در خانه ی براهام می یابد، با خود بیارد.

فرستاده رفت و چنان گنجی دید که برای بار کردن آن، شتران بسیار درخواست نمود و با این کاروان، به جانب بهرام آمد و چون بدو رسید، گفت اش که: «در خزانه ی تو نیز چندین گوهر که در خانه ی او یافتیم، نیست و هم چنان دویست خروار دیگر گوهر به جا مانده است.»

بهرام در شگفت شد و در اندیشه که چندین ثروت و مال که براهام اندوخته، او را به چه کار می توانست آمد و اکنون از آن چه سود می تواند بُرد. آن گاه فرمود تا صد شتر بار زر و درم با دیگر کالاها به لُنبک دهند و سپس براهام را پیش خواند و گفت: «ای که اکنون در ذلت با خاک برابری! مگر پیامبر تو که پیشوا و الگوی تو بایست بود، چند سال و چگونه در این جهان زیست که تو چنین در زیاده طلبی حریصی و به عمر جاودان در این جهان دل بسته و طمع داری؟ آری، سوار آمد و نکات نغز و داستان کهن گشته ی روزگار که بدو گفته بودی، بازگفت:

که: «هر کس که دارد فزونی، خورَد

کسی کو ندارد، همی بنگرد»

اکنون تو دست دراز از خوردن بازدار و بهره بردنِ مرد آب کش را نظاره کن.»

سپس چهار درهم به براهام داد و گفت: «این را سرمایه ی خویش کن؛

سزا نیست زین بیش تر مر تو را؛

درم مرد درویش را، سر تو را»^{۱۳}

آن گاه بهرام دارایی و اموال او را، هر چه که بود، به تهی دستان داد که سزاوار آن بودند و براهام بر سر زَنان و خروشان از آن جایگاه به در شد.

(۱) راه جوی (راه جو یا ره جو): جویای حقیقت، در جستجوی راه راست، پیرو راه خرد و عقل.

(۲) توان گر: ثروتمند

(۳) دیبا: پارچه ی ابریشمی، پارچه ی ابریشمی رنگین.

(۴) چه بهتر بود که با تو ده نفر دیگر هم بودند! در آن صورت، تک تک تان نزد من ارجمند و عزیز بودید.

(۵) تن آسانی: آسودگی، راحتی و رفاه

(۶) بهرام، داشتن چنین صفات و زیستی شبیه به لُنبک را سعادت مندانه ترین و شاهانه ترین شکل زیستن می داند و می گوید که ما امروز از شاهان واقعی جهان (افرادی هم چون لُنبک)، درس ها آموختیم.

(۷) سیادت: بزرگی، شرافت، سروری

(۸) پیشاب: ادرار

(۹) هامون: زمین، دشت. در مجاز به معنای «خارج خانه» یا «خارج شهر».

(۱۰) هر کس که مال و دارایی دارد، احوال خوب و خوشی دارد و پول مثل زره، محافظ و نگه دارنده ی اوست.

(۱۱) بهرام این سخن را به طعن و کنایه می گوید که: «اگر [واقعاً] عاقبت و سرانجام این گونه می خواری و خوردن، نیک باشد، پس آری، خوشا به حال آن می گسار و می و جام می!»

(۱۲) مُشک و عیبر: دو نوع عطر و ماده ی خوش بوکننده در قدیم.

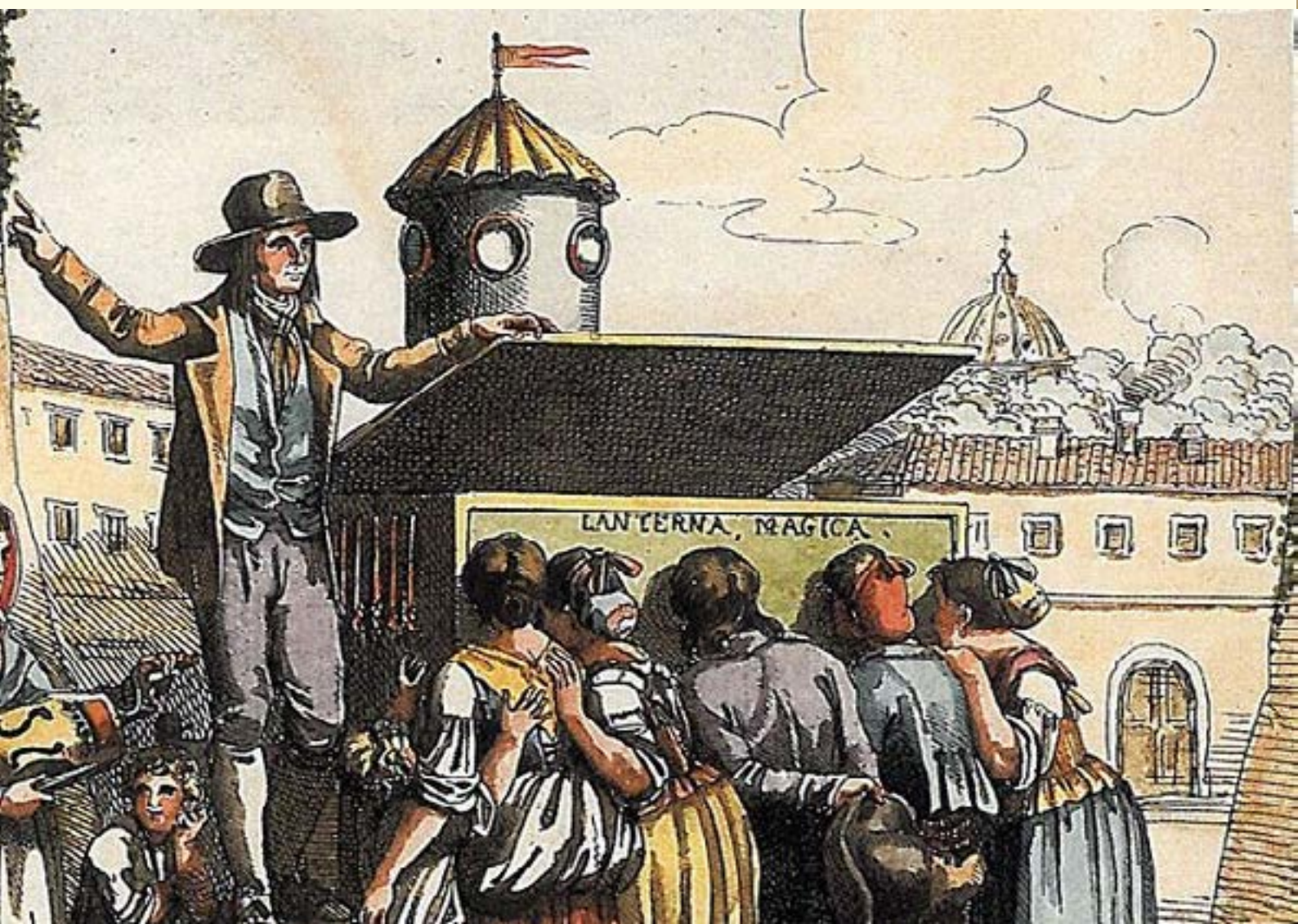
(۱۳) تو [نشان داده ای که] سزاوار چیزی بیش تر از این نیستی. اکنون پول و درهم برای لُنبک ساده زیست باشد و تو در عوض، سر (جان ات) گرفته نخواهد شد و زنده می مانی.



همه چیز از همه جا

در این بخش:

کوتاه و خواندنی
سفره‌ی سخن
پاداش سکوت!
لطایف و حکایات



کوتاه و خواندنی

تماشایان نابینا



در بسیاری از نواحی جهان از حیواناتی مانند میمون، خرس و مار برای سرگرمی مردم استفاده می‌کنند. شهرنشینان به این ترتیب سرگرم می‌شوند اما حیوانات برای این کار رنج زیادی می‌کشند. به عنوان مثال ۲۰ الی ۳۰ مار تلف می‌شوند تا یک مار برای نمایش آماده شود، چون بسیاری از مارها حاضر نیستند در اسارت غذا بخورند و می‌میرند. میمون‌ها را هم گرسنه نگه می‌دارند و فقط پس از انجام رفتاری نمایشی موردنظر، به آن‌ها غذا داده می‌شود تا این حیوانات «شرطی شوند» و بیاموزند که از اربابان روزی‌دهنده‌شان اطاعت کنند.^۱

حیوان گناه‌کار

عادت مرسوم و مشترک در اروپا در دوران قرون وسطا، و بعدتر حتی در «دنیای مدرن»، محاکمه و محکوم کردن حیواناتی بود که انسانی را زخمی کرده یا کشته بودند. برای مثال، مجلس فرانسه، عالی‌ترین دادگاه این سرزمین، فرمان اعدام یک گاو را صادر کرد. این حیوان به دار آویخته و سپس سوزانده شد.

اختراع مرا نخريد

مخترع تلویزیون، فیلو فارنز وُرت^۲، در طول زندگی اش هیچ وقت تلویزیون تماشا نکرد.^۳ او حتی اجازه نمی‌داد فرزندانش تلویزیون تماشا کنند و به آن‌ها می‌گفت: «تلویزیون چیزی نشان نمی‌دهد که ارزش تماشا کردن داشته باشد. در این خانه قرار نیست ما تلویزیون تماشا کنیم و من اصلاً نمی‌خواهم که در برنامه‌ی آموزشی و فرهنگی شما، چنین چیزی قرار داشته باشد.»^۴



هرگز نمی‌توانی...

«گلن کانینگهام»، هنگامی که هشت ساله بود به شدت سوخت و به او گفته شد که دیگر هرگز قادر به راه رفتن نخواهد بود. در واقع، بیشتر از دو سال طول کشید تا او توانست پای راستش را صاف کند. کانینگهام یکی از بزرگ‌ترین دوندگان عصر خود شد، و زمانی پنج رکورد اصلی مسابقات دنیا از آن او بود.^۵



مشورت

یک شرکت ژاپنی، برای تصمیم‌گیری درباره این که دفترهایش را در کدام طبقه از یکی از آسمان‌خراش‌های ۱۱۰ طبقه‌ای «مرکز تجارت جهانی» در نیویورک، دایر کند، از یک فال‌گیر کمک گرفت. برج‌های تجارت جهانی، در عملیات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ویران شدند.^۶



دانش آموزِ توقف‌ناپذیر

«آلدوس هاکسلی»، با این که نابینا نبود و فقط دید چشمش ضعیف شده بود، خط مخصوص نابینایان را فرا گرفت تا بتواند چشمان دردآلودش را استراحت بدهد و از کتاب خواندن که آن قدر از آن لذت می‌برد دست نکشد. هاکسلی می‌گفت که یکی از خوشی‌های وی، کتاب‌خواندن در تاریکی شب و در رختخواب است، در حالی که کتاب و دستانش زیر پتو قرار دارند.

«این کشور خدمت شما!»

ایرلند را یک پاپ به پادشاه انگلستان بخشید. پاپ الکساندر سوم برای از بین بردن رسوم ایرلندی که با تعلیمات کلیسای کاتولیک در تضاد بود، هانری دوم پادشاه انگلستان را حاکم قانونی ایرلند اعلام کرد. صدور فرمان پاپ در سال ۱۳۷۲ میلادی منجر به تصرف ایرلند به وسیله‌ی انگلیسی‌ها شد. چند قرن طول کشید تا ایرلندی‌ها توانستند دوباره استقلال خود را به‌دست آورند.

اعتماد به نفسِ پاشنه‌بلند

یکی از مدهایی که در طول تاریخ گهگاه بسیار مورد توجه واقع شده، کفش پاشنه‌بلند است. لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، که قدش تقریباً از همه‌ی مردم کوتاه‌تر بود و از این بابت بی‌اندازه ناراحت بود، به کفش‌گر سلطنتی دستور داد برایش کفشِ تختِ کلفتی با پاشنه‌ی فوق‌العاده بلند بسازد.

به تقلید از این پادشاه کوتاه‌قد، بسیاری از مردم شروع به آزمایش پاشنه‌های بلندتر و بزرگ‌تر کردند. با گذشتِ زمان، این مُد در میان برخی از زنان ماندگار شد و با وجود آسیب‌هایی که به بدن وارد می‌کرد و دشواری‌های حرکتی‌ای که ایجاد می‌نمود، ادامه یافت. در واقع، در اواخر قرن هفدهم بعضی از زنان اشراف، چنان کفش‌های پاشنه‌بلندی می‌پوشیدند که حتی نمی‌توانستند با آن راه بروند. آن‌ها برای این که زمین نخورند، خدمت‌کار استخدام می‌کردند تا هنگام رفتن از جایی به جای دیگر به آن‌ها تکیه بدهند!



(۱) «آیا می‌دانید...»، بتیو ساگال، مترجم نادر محمدزاده، انتشارات طلایه، ص ۱۲۴.

۲) Philo Farnsworth

۳) «When Television Was Young», By Ed McMahon, David C. Fisher, p. 15-16.

(۴) «اختراعات شیطانی»، نیک آرنولد، مترجم محمود مزینانی، نشر پیدایش، ص ۱۴۶.

(۵) «هزار و یک شگفتی»، ایزاک آسیموف، ترجمه پروانه مکانیک، شهریورماه ۱۳۶۲، چاپخانه رشدیه.

(۶) این بخش و سایر بخش‌های بعد، همگی از کتاب «هزار و یک شگفتی» ایزاک آسیموف نقل شده‌اند.

سفره‌ی سخن

در تاریکی، حق انتخاب،
شوخی است.

بسیاری از مردم، دستی را
می‌بوسند که مایل‌اند بریده
شود.

روباه تله را متهم می‌کند،
نه خودش را.

آدمی که خوبی نکند، به
بدی نزدیک می‌شود.

جز خواستِ خدا، باید
علّت‌های دیگری برای
دردسرهاى خود پیدا کنیم.

ترجیح می‌دهم از من
پرسند «چرا بنای یادبود
نداری؟» تا آن‌که پرسند
«چرا بنای یادبود داری؟»
(یونانی)

تمام حقایقِ بزرگ، ابتدا در
حکمِ کفر [و ارتداد] بوده‌اند.

ما همه بیش از آن‌چه به یاد
داریم فراموش کرده‌ایم.

نور پیدا می‌کند،
ظلمت از دست می‌دهد.

اگر رفتی بُردی،
و گر خفتی مُردی.

پاداش سکوت!

گفتند: «حتما برای پشتیبانی از حرف‌هایت می‌آیم.»
صبح روز بعد، درویش همراه کشاورزها پیش شاه رفت. شاه پرسید:
«چه می‌خواهی به من بگویی؟» درویش گفت: «فیل تو هر جا که
بخواهد می‌گردد. در کشتزارها. در باغ‌های میوه، همه جا...»
شاه با عصبانیت پرسید: «خب، منظور؟»
درویش به طرف همراهانش برگشت تا پشتیبانی پیدا کند، اما
همه‌ی کشاورزهای وحشت‌زده، سر به زیر انداخته بودند.
شاه فریاد کرد: «منظور؟»

درویش با آشفتگی گفت: «منظورمان... این است که... فیل
بی‌چاره حتما تنهایی حوصله‌اش سر می‌رود. گفتیم بهتر است
ماده فیلی برایش پیدا کنید تا با همدیگر بگردند.»
شاه گفت: «فکر بکری است. چه آدم عاقلی هستی! عالی است! از
همین فردا این غفلت را جبران می‌کنم و ماده فیلی برایش می‌آورم.»

شاه فیلی داشت که خیلی دوست‌اش داشت. آزادش می‌گذاشت
تا هر جا که می‌خواست برود. فیل نیز با آسودگی تمام، گیاهان و
کشت‌زار کشاورزها را لگدمال می‌کرد. کشاورزها به ستوه آمده
بودند، اما جرئت نمی‌کردند چیزی بگویند. با این حال، روزی
درویشی را دیدند که به واسطه خردمندی‌اش مورد احترام بود.
گفتند: «تو که می‌توانی خوب حرف بزنی، بیا و به ما کمک
کن. پیش شاه برو و به او بگو این فیل‌اش را ببندد، چون همه
کشت‌زارهای ما را خراب می‌کند.»

درویش فکری کرد. انجام دادن کاری که از او خواسته بودند،
چندان ساده نبود. شاه، آدم خوش‌اخلاقی نبود و بیان چنین
درخواستی ممکن بود او را به شدت عصبانی کند. با این همه،
درویش پذیرفت و گفت: «خیلی خب، درباره‌تان با شاه صحبت
می‌کنم، اما شما هم با من بیایید و از من دفاع کنید.» مردم هم

ضرب‌المثل و داستان آن

امیری خشن، سخت بیمار شده بود. طبیبی را فراخواندند. طبیب معاینه‌ای و پرسشی کرد و سپس دستور به تنقیه داد. امیر طریقه‌ی تنقیه را
پرسش کرد و طبیب بازگفت. امیر برآشفست و گفت: «مرا؟» طبیب هراسان شد و گفت: «نه! مرا!» و چنین شد که طبیب را تنقیه کردند. از
قضا، امیر فردای آن روز بهبودی یافت. زان پس، هر بار که امیر بیمار می‌شد، دستور می‌داد طبیب را حاضر نمایند و می‌فرمود که تنقیه‌اش
کنند. و این مثل شد که: «حکیم‌باشی را دراز کنید.»^۱



(۱) این مثل را درباره‌ی موقعیت فردی ضعیف می‌گویند که به علت ضعفش، گناه دیگران را به او می‌بندند و وی را به جای گناهکار اصلی، مجازات می‌کنند. (به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

لطایف و حکایات

مردی حریص و بخیل، رفیق‌اش را گفت که: «انگشتر خود را به من ده تا هر وقت نظرم به آن افتد تو را به خاطر آورم.» رفیق‌اش گفت: «هر وقت خواستی مرا یاد کنی، به خاطر بیاور که یادش به خیر فلانی که وقتی انگشتری خواستم به من نداد.»

گویند مرد نادانی را زمانی به شبانی گوسفندان گماشته بودند. او هر گوسفندی را که لاغر بود از علف بازمی‌داشت و گوسفندان فربه را نیکو رعایت می‌کرد. به او گفتند که این چه کار است؟ گفت: «لَا أُفْسِدُ مَا صَلَّحَ اللَّهُ وَلَا أُصْلِحُ مَا أَفْسَدَ اللَّهُ» (یعنی «من آن را که خدا، اصلاح کرده خراب و فاسد نمی‌کنم و آن را که خدا خراب کرده به اصلاحش نمی‌کوشم»).

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی^۱ برو بگفت. [امیر دزدان] فرمود تا جامه از او بَرکنند و از دِه به در کنند. مسکین برهنه، به سرما همی‌رفت، سگان در قفای وی افتادند^۲. خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند در زمین یخ گرفته بود عاجز شد. گفت: «این چه حرام‌زاده مردماند سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته». امیر از غرهِ^۳ بدید و بشنید و بخندید گفت: «ای حکیم از من چیزی بخواه». گفت: «جامه‌ی خود می‌خواهم اگر انعام فرمایی. رَضینا مِنْ نَوَالِکَ بِالرَّحِیلِ»^۴.

امیدوار بُود آدمی به خیرِ گسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مَرسان
سالار دزدان را برو رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی برو مزید کرد^۵ و دَرَمی^۶ چند.
(گلستان سعدی، باب چهارم، حکایت شماره ۱۰)

شبی شیخی در کتابی دید که «ریش اگر از مشت دست بیرون زند و بلندتر باشد، دلیل حماقت است.» آینه‌ای برداشت و امتحان کرد و دید که ریش‌اش بلندتر است. با خود گفت که چون فردا این مطلب را از این کتاب در کلاس درس بگویم، خود مُفْتَضَّح خواهم شد.
پس چون مقرّاضی^۷ نیافت، قبضه‌ای^۸ از ریش خود را در دست گرفت و زیاده‌ی ریش را نزدیک آتش چراغ آورد تا بسوزاند. پس تمام ریش بسوخت و صورت و دست‌اش مجروح شد.
شیخ چون آرام گرفت، در حاشیه‌ی کتاب نوشت: «این مطلب آزموده شد و صحیح است.»

ابوالآسود دیلمی که راوی علم نَحو است، مردی بود بخیل و فرزندان را وصیت می‌کرد که «مبادا پیش خدا ادّعا و اظهار سخاوت و جود کنی و به فقرا چیزی دهی که خداوند اگر می‌خواست همه‌ی مردم را وسعت و رفاه می‌داد [اما لابد حکمت نبوده است].»

دو نفر دعوا پیش امیری بردند. او نتوانست گناهکار را تشخیص دهد و دستور داد هر دو را کتک بزنند و سپس گفت: «الحمد لله در این میان، آن که مقصّر بود سالم در نرفت.»

(۱) ثنا: مدح، ستایش، تعریف و تمجید

(۲) در قفای...: به دنبال...

(۳) غرهِ: اتاق، حجره، بالاخانه

(۴) از بخشش‌های تو، به همان ترک‌کردنات و رفتن از این‌جا راضی هستیم.

(۵) مزید کرد: اضافه کرد

(۶) دَرَم: درهم، پول نقره.

(۷) مقرّاض: قیچی

(۸) قبضه: واحدی برای طول، به اندازه‌ی پهنای شُستِ بسته و انگشت شُستِ ایستاده.

روایت کن

آغاز کن

در این بخش:

چرا تو خشمویی؟

فرانسواز (داستانی از لئو تولستوی)

معرفی کتاب (نگاهی گذرا)



چرا تو خشمویی؟

یادم نمی‌یاد کی بود که خشم عینهو یه پودر سیاه، رو تمام جونم پاشیده شد. یه تیکه کتلت بودم و اون فلفل، اونقده تندم کرد و کرد که خودمم نتونستم خودمو بخورم. شاید وختی بود که بابا برام به جای کفش قرمز، کفش قهوه‌ای خرید که تو مدرسه هم بتونم بپوشم! یا وختی مامان به زور چتری‌های نگین، خواهرم رو یه وری براش شونه کرد و سنجاق زد و گفت: «دیگه بزرگ شدی. چتری مال نی نی کوچولو هاس!»

من خودم یه وزوزی‌ام که همیشه حسرت چتری داشتم؛ اما خواهر کوچیکه‌م موهاش صافه و چتری‌هاش برام مئه حیثیت بود. خب، بعد از اون روز دیگه چتری نداشتم و موهاش باید یه دس بلند می‌شدن تا برن توی بقیه‌ی موهاش. حیوونی عین یه سیب گرد شده بود که برگاشو با چسب رازی چسبونده باشن روش. با بغض منو نیگا می‌کرد و من با خشم به اون نیگا می‌کردم. شایدم فلفلی شدنم زمانی بود که بابا سخته کرد. بابا تو کارخونه‌ی بلوک‌سازی تو جاده‌ی قزوین کار می‌کرد. رییس کارخونه‌شون گفته بود ساعت دو به بعد دستگاه‌های تهویه رو خاموش کنن. این دستگاه‌ها خیلی گرون بودن و لوازم یدکی‌شون هم گیر نمی‌اومد. بابا و چن نفر دیگه باید تا شیش سر کار می‌موندن و این چن ساعته رو تو گرد و غبار و آلودگی نفس می‌کشیدن. بابا هی سرفه کرد و هی سرفه کرد و بالاخره یه روز همچی که از در اومد تو، نقش زمین شد.

وختی خونه‌ی تهرانمون رو فروختیم و به سمت قزوین راه افتادیم، من کتلتی بودم که همش از فلفل درست شده بود. آره، تو خونه‌ی قزوین سر اتاق با خواهرام، اونا سر تخت چوبی با من، من سر کمده بزرگه با مامان، مامان سر فرش جهیزیه‌ش با بابا، بابا سر عکس مامانش با همه‌ی ما و خلاصه همه‌مون با هم فلفل بودیم.

اون موقع، سه سال پیش، شونزده هیفده سالم بود، نگین چارده سالش بود و باران هشت سالش. من دستور می‌دادم و نگین زبون‌درازی می‌کرد و باران عین خیالش نبود. مامان مدام به من می‌گفت که اون دوتا همه‌چی رو از من یاد می‌گیرن و من باید آدم حسابی باشم و کاری کنم که بهم احترام بذارن. چه احترامی؟ عین سگ و گربه و موش بودیم. موشه من بودم، گربه‌هه باران بود و سگه نگین. با این همه هر وخت مشکلی داشتن پناهگاهشون من بودم. هرچی می‌خواستن یا هر حرفی داشتن به من می‌گفتن. هیچ وخت یادم نمی‌ره روزی رو که باران داشت درو از جاش می‌کند.

از مدرسه اومده بود و با مشت و لگد به در می‌کوبید. مامان رفته بود تهران دنبال مدرک خیاطیش. بابا ساعت دو می‌اومد خونه و من به خاطر امتحانام تعطیل بودم و نرفته بودم مدرسه. مامان گفته بود نهار درست کنم و من تنها غذایی رو که بلد بودم، بار گذاشته بودم. ماکارونی! داشتم رشته‌ها رو تو آب خُرد می‌کردم و اصلاً به سر و صداهای باران اهمیتی نمی‌دادم. فکر می‌کردم داره کُرم می‌ریزه. اما وختی صداس لرزید و التماس کرد که درو باز کنم، رفتم سراغش.

همچی که درو باز کردم خودشو انداخت تو بغلم و شروع کرد به گریه کردن. گریه‌هاش جیغ داشت. توش یه حرفایی داشت که نمی‌فهمیدم و یه عالمه ترس!

خلاصه بعد از این که بهش آب قند دادم و دست و روشو شستم و لباساشو در آوردم و ناز و نوازشش کردم، یه خورده آروم شد و گفت که یه مرد لندهور تو کوچه پشتی نزدیکش شده و بهش گفته: «دخترم بیا ببین این آدرسو می‌تونن بخونی؟» باران که خیلی از روخونی خودش کیف می‌کرده، با خوشحالی آدرسو گرفته تا بخونه ولی متوجه شده که مرده عین آقا گرگه داره دستاشو به سمتش می‌یاره تا بگیرتش. باران جیغ زده و قبل از این که مرده بتونه بگیرتش با آخرین سرعتی که می‌تونسته تا خونه دویده و اصلاً هم به پشت سرش نیگا نکرده.

اون وخت من احمق که تو فکر ماکارونی‌ها بودم، زودتر درو باز نکردم تا بچه از ترس نمیره. قلبش عین دونه‌های یه تسبیح پاره شده، تو دلش پایین می‌ریخت و نفسش بریده بریده بود.

من واسه این که آرومش کنم گفتم اصلاً نترسه و بابا می‌ره حساب یارو رو می‌رسه. اما اصلاً قصد نداشتم این مسأله رو به بابا بگم تا سکنه‌ی دومش رو هم بزنه. وختی ماکارونیم به هم چسبید و همه‌مون تو سکوت، اون غذای بدمزه رو خوردیم و باران در حالی که مچاله

شده بود کنار شومیز خوابش برد و وسط خوابش چند بار لرز کرد و پرید، من هیولایی بودم که از هر ده تا انگشتم فلفل می‌ریخت. انگشتایی که عجیب میل داشتن کسی رو خفه کنن یا چیزی رو بشکنن. خب، همه‌ی مسایل یه راه‌حلی دارن! مامان هر روز بچه‌ها رو برد مدرسه و آورد. بابا به کار جدیدش عادت کرد، چتری‌های نگین فراموش شدن؛ اما من! هیچ‌وقت نتونستم خودمو از کوه فلفل بیرون بکشم. خنده هم همین ریختیه، یادم نیما از کی بود که دیگه جدی جدی خنده نکردم. هیچ کدوممون خنده نکردیم. می‌دونم خیلی وخته فقط با چی خنده‌مون می‌گیره؟ با مسخره کردن هم‌دیگه. هی به هم می‌خندیم. زیرزیرکی می‌خندیم. دنبال یه چیزی تو آدم روبه‌رویی مون می‌گردیم که باعث خنده‌مون بشه. قبل‌تر این ریختی نبود. نه؟ همچی که می‌شینیم سر کلاس استادو ورنده می‌کنیم، ببینیم به چیش می‌تونیم بخندیم. همچی که سوار اتوبوس میشیم، منتظریم یکی بیاد بالا که بتونیم به ریختش یا لباس پوشیدنش بخندیم. من که حتی به صداها می‌خندم. خیلی وخت با عمه می‌شینیم پشت سر همسایه‌ها صفحه می‌ذاریم و می‌خندیم. خواهرام که زنگ می‌زنن ادای هم‌کلاسی‌ها و معلماشون رو در می‌یارن و می‌خندیم. دوستام، مدام جوک می‌گن و می‌خندن. یا اس‌ام‌اس می‌خونن و می‌خندن یا ایمیل می‌بینن و می‌خندن. تو همه‌ی جوکا ما داریم به یه بدبختی که یا خنگه یا لهجه داره یا بی‌غیرته یا بی‌خیاله می‌خندیم. این اسمش خندیدن؟

من به چی می‌گم خنده‌ی واقعی؟ به خنده‌هایی که تو قلقلک بازی آدم با مامانش اتفاق می‌افته، یا خنده‌هایی که وختی بابای آدم، آدمو بلند می‌کنه و یهو می‌بره بالا سرش و دل آدم هژی می‌ریزه پایین؛ به خنده‌های توی گرگم به هوا یا بالابندی؛ به خنده‌ای که آدم وختی کادو رو باز می‌کنه یا وختی آدم دسته‌جمعی یه شعرو می‌خونن و می‌خندن. یا وختی یهو مامان می‌فهمه جورابای باران رو تابه‌تا پاش کرده و از اشتباه خودش غش غش می‌خنده، یا وختی بابا می‌ره بیرون و دو دقیقه بعد بر می‌گرده می‌گه: «چی؟» و همه‌مون برا بار هزارم می‌خندیم. اینا خنده‌ی راس‌راسی‌ین. آدم وختی این جوری می‌خنده انگار سبک می‌شه. انگار یه توپ پر از هه‌هه‌هه از تو گلوی آدم می‌یاد بیرون و می‌ترکه. اما اون یکی خنده‌های الکی، بیش‌تر آدمو سنگین می‌کنن. انگار توپه بیش‌تر فرو می‌ره تو حلق آدم. نه؟ دختره گفت: «چرا تو خشمویی؟» من یه خورده فکر کردم و گفتم: «دقیقاً یادم نمی‌یاد، کی بود که خشم عینهو یه پودر سیاه رو تمام جونم پاشیده شد.»

برگرفته از کتاب «دلقک»، نوشته‌ی «هدا حدادی»، انتشارات کانون پرورش فکر کودکان و نوجوانان



فرانسواز



نوشته‌ی «لئو تولستوی»

بیگانگانی که به شهری ناآشنا قدم می‌گذارند، پیش می‌رفتند. آنان خیابان‌های اطراف بندر را مانند سگ‌هایی که در جست‌وجوی لقمه‌ای غذا بو می‌کشند، پرسه‌زنان می‌گشتند و می‌کاویدند... چهار ماه می‌شد که رنگ زن را ندیده بودند.

پیشاپیش آن‌ها «سلسستین داکلوس»، راه می‌رفت؛ جوانی قوی‌بنیه و چابک که همیشه وظیفه‌ی رهبری ملوانان را به عهده داشت. سلسستین می‌دانست چگونه مناسب‌ترین مکان‌ها را انتخاب کند و نیز در مواقع ضروری گروه‌اش را از درگیری و زد و خورد و آشوب نجات بخشد.

ملوانان مدتی را در خیابان‌هایی که به مسیر فاضلاب شبیه و آکنده از انواع بوهای نامطبوع و آزاردهنده بود، به پرسه‌زدن پرداختند. بوی زیرزمین‌های نم‌کشیده و اتاقک‌های کهنه و کثیف و زیرشیروانی‌های کپک‌زده به گونه‌ای تحمل‌ناپذیر در فضا پخش بود.

عاقبت سلسستین به یک خیابان باریک فرعی پیچید؛ جایی که چراغ‌های بزرگ بر سردر خانه‌هایش می‌درخشید... و دیگران در حالی که می‌خندیدند و آواز می‌خواندند و شوخی می‌کردند، او را دنبال کردند.

ملوانان از میان گل و شن متعفن که از حیاط خانه‌ها سرازیر می‌شد، گذشتند. سرانجام «داکلوس» در برابر خانه‌ای که آبرومندتر از خانه‌های دیگر بود ایستاد و رفقاییش را به داخل هدایت کرد.

در سومین روز ماه مه سال ۱۸۸۲، کشتی سه بادبانه‌ی «نوتردام دووان» ساحل «هاور» را به قصد دریای «چین» ترک گفت. این کشتی، به خاطر حوادث متعدد و مسیر طولانی سفر، خرابی‌ها، تعمیرات و هوای ناآرامی که ماه‌ها ادامه داشت و حرکت‌اش را عملاً ناممکن می‌کرد و هم‌چنین به خاطر طوفان‌هایی که آن را از مسیرش دور می‌نمود، پس از چهار سال به فرانسه بازگشت. عاقبت در سال ۱۸۸۶ با محموله‌ی کمپوت «امریکایی» به «مارسی» رسید.

یک یدک‌کش، کشتی را به دنبال خود می‌کشید و در حالی که بدون سر و صدا و بخارکنان می‌رفت، آن را به سمت خط ساحلی، آنجا که کشتی‌های دیگر لنگر افکنده بودند پیش می‌برد. دریا آرام بود و تنها موج مختصری بر پیشانی ساحل، چین می‌افکند. بدین سان کشتی، در بندر، در میان کشتی‌های کشورهای مختلف قرار گرفت. به محض آن که ناخدا وظایف اداری گمرک و مراسم رسمی بندر را به اتمام رساند، به تعداد زیادی از ملوانان اجازه داد که امشب به ساحل بروند. شب تابستانی گرمی بود. خیابان‌های مارسی روشن بود و در فضا بوی مطبوع غذا و نجوای شیرین مکالمات و صدای عبور و مرور وسایل نقلیه که با صدا‌های شادمانه‌ای آمیخته می‌شد، به گوش می‌رسید.

چهار ماه تمام بود که پای ملوانان «نوتردام دووان» به ساحل نرسیده بود. اینک که پیاده می‌شدند، با ترس و لرز و جفت‌جفت، بسان

ملوانان در تالار اصلی خانه نشسته بودند. هر کدام از آنان زنی را برای مصاحبت خود در طول شب انتخاب کرده بود و می‌بایست تمام شب را در کنار همان زن می‌ماند. رسم آن محل، چنین بود. سه میز را کنار هم کشیدند و شروع به شراب‌خواری کردند. سپس برخاستند و با دختران به طبقه‌ی بالا رفتند. پس از مدتی از آن‌جا پایین آمدند و باز شروع به خوردن و نوشیدن کردند و یک بار دیگر بالا رفتند. بساط شراب هم‌چنان ادامه داشت. تمام مُزد شش‌ماه‌شان، در این چهار ساعت عیاشی خرج می‌شد. ساعت یازده شب، دیگر همه‌شان سیاه‌مست و پاتیل بودند.

آن وقت با چشمان از حدقه درآمده و خون‌بار شروع کردند به عریه کشیدن و فریاد کردن جملات بی‌سر و ته و اراجیف نامربوطی که خودشان نیز نمی‌دانستند چه مفهومی دارد. دیوانه‌وار آواز خواندند و فریاد زدند و با مشت‌های سنگین‌شان بر میزها ضرب گرفتند و باز در حلقوم‌های سیری‌ناپذیرشان شراب ریختند.

سلسنتین داکلوس نیز در میان دوستان‌اش بود و با او، زنی بلندبالا و زیبا که گونه‌هایی ارغوانی‌رنگ داشت، نشسته بود. سلسنتین نیز چون دیگران نوشیده بود اما هنوز کاملاً سیاه‌مست نبود. کم‌وبیش اندیشه‌هایی پیوسته اما ناهماهنگ در ذهن‌اش شکل می‌گرفت و حالتی به‌هم‌ریخته و عجیب پیدا می‌کرد... با حالتی پُر مهر کوشید چیزی خوشایند به‌خاطر آورد و به دختر هم‌صحبت خود بگوید. اما اندیشه‌هایی که به ذهن‌اش می‌آمد، مثل سراب محو می‌شد و او نمی‌توانست آن‌ها را نگه دارد و بیان‌شان کند. می‌خندید و پیوسته می‌گفت: «بله... بله... که این طور... پس این طور...».

سرانجام بی‌اراده گفت: «خیلی وقته که اینجا زندگی می‌کنی؟»

زن پاسخ داد: «شش ماه.»

و مرد آن چنان که گویی سخن‌اش را تایید می‌کند پرسید:

«اینجا راحت هستی؟»

زن لحظه‌ای اندیشید و بعد گفت:

«بهش عادت کرده‌ام. در هر حال آدم باید یه جور زندگی کنه. جوان به علامت تصدیق و آن‌چنان که گویی ستایش‌اش نیز می‌کند سر تکان داد و پرسید:

«همین جاها به دنیا آمده‌ای؟»

زن به علامت نفی سر تکان داد. مرد ادامه داد:

«پس از جای خیلی دوری می‌آیی؟»

زن لحظه‌ای درنگ کرد... آن چنان که گویی خاطره‌ای محوگشته را به یاد می‌آورد و بعد گفت:

«من اهل «پریپنگنان» هستم.

مرد گفت:

«بله... بله.»

و دیگر از سوال کردن دست برداشت. اما زن به نوبه‌ی خود پرسید:

«خب تو چی؟ ملوانی؟»

«آره، ما دریانوردیم.»

«سفرهای خیلی دور و درازی کرده‌ای؟»

«خیلی دراز. همه جور جاهایی را دیده‌ایم.»

«دور دنیا را گشته‌ای؟»

«آره، و نه یک بار هم، بلکه میشه گفت تقریباً دو بار.»

زن لحظه‌ای درنگ کرد. گویی چیزی به‌خاطر می‌آورد، گفت:

«به نظرم خیلی کشتی روی آب دیده باشی.»

«آره، خیلی، خیلی.»

«آیا هرگز به کشتی «نوتزدام دووان» برخورد کرده‌ای؟ آیا کشتی‌ای

به این نام وجود دارد؟»

مرد از این که زن، نام کشتی او را می‌برد، به شگفتی افتاد. اندیشید

که کمی شوخی کند و سر به سر زن بگذارد. با رخوت گفت:

«البته که دیده‌ام. همین هفته‌ی پیش بود که دیدم‌ش.»

رنگ از روی زن پرید.

«راست می‌گی؟ جدی؟ دیدی‌ش؟»

«آره، راست می‌گم، دیدم. حقیقت مطلق.»

«بهم دروغ نمی‌گی؟»

«خدا ازم نگذره اگه دروغ بگم و قسم می‌خورم که دارم بهت راست

می‌گم.»

زن پرسید:

«آیا روی عرشه‌ی کشتی، مردی به نام سلسنتین داکلوس ندیدی؟»

مرد با لحنی شگفت زده و وحشتناک تکرار کرد:

«گفتی سلسنتین داکلوس؟»

... به‌ناگاه قلب‌اش از حرکت بازماند... چگونه بود که این زن

پیگانه نام او را بر زبان می‌راند؟

پرسید:

«چطور مگه؟ مگه تو اونو می‌شناسی؟»

و به وضوح روشن بود که زن نیز ترسیده است.

«نه، نمی‌شناسم‌ش. اما زنی این‌جا هست که می‌شناسدش.»

«چه؟ زنی؟ این‌جا؟ توی این خانه؟»

«نه، این‌جا نه، نزدیک این‌جا.»

«بگو کجا؟»

«آه، نه، خیلی دور از این‌جا.»

«کیست؟ کیست؟»

«اوه! فقط یک زن است مثل من!»

«با اون چیکار داره؟»



- من از کجا بدونم؟ شاید جفت‌شان مال یه ولایت باشن.
مرد گفت:
- دلم می‌خواد این زن رو ببینم.
- چرا؟ چیزی داری که بهش بگی؟
- آره، می‌خوام بهش بگم.
- چی بهش بگی؟
- که من سلسستین داکلوس رو دیده‌ام.
- پس تو سلسستین داکلوس رو دیده‌ای. آیا زنده و سر حاله؟
- آره، کاملاً خوبه. اما این مسائل چه ربطی به تو داره؟ چه چیز جالب توجهی برای تو داره؟
زن ساکت شد و بار دیگر اندیشه‌های گسیخته‌اش را جمع‌وجور کرد. سپس با لحنی ملایم گفت:
- به من بگو کدام بندر، مقصد نوتردام دووان است؟
- کدام بندر؟ معلومه... مارسِی.
زن فریاد زد:
- این که میگی راسته؟
- آره، کاملاً درسته.
- و تو داکلوس را می‌شناسی؟
- همین حالا بهت گفتم که می‌شناسمش.
زن لحظه‌ای اندیشید و به نرمی زیر لب گفت:
- آره، آره. خوبه.
- تو ازش چه می‌خواهی؟
- آگه دیدی‌ش بگو... نه بهتره که... نه... نه...
- چی باید بهش بگم؟
- فراموشش کن. مهم نیست.
مرد هم چنان او را می‌نگریست و پیوسته عصبی‌تر می‌گشت.
پرسید:
- تو خودت او را می‌شناسی.
- نه، من خودم نمی‌شناسمش.
- پس چرا این قدر برات مهمه؟
زن پاسخی نداد. برخاست و به سوی پیش‌خوان که پشت آن، زن صاحب‌خانه نشسته بود رفت و یک لیموترش را برداشته دو نیم کرد و فشرده و عصاره‌اش را در لیوانی ریخته با آب مخلوط کرد و به سلسستین داد.
- بیا این را بنوش.
و مثل دفعه‌ی پیش روی دو زانوی خود نشست. مرد گیلان را از او گرفت. پرسید:
- این برای چیه؟
- برای اینکه که ذهنت رو روشن کنه. بعدش می‌خوام یه چیزی رو

بهت بگم. بنوش.
مرد عصاره‌ی لیمو را نوشید و با پشت دست لب‌هایش را پاک کرد.
- بسیار خوب، حالا بهم بگو، سراپا گوش‌ام.
زن گفت: «ولی تو نباید بذاری سلسستین بفهمه که من رو دیده‌ای و هم چنین نباید بگی این داستان رو از چه کسی شنیده‌ای.»
- بسیار خوب، نمی‌گم.
- قسم بخور.
مرد سوگند خورد. زن گفت:
- خدا در نگه داشتن قسم کمک‌ت کنه.
- خدا کمک‌ام کنه.
- بسیار خوب، بهش بگو که پدر و مادر و برادرش همه مرده‌اند.
بگو در شهرشان یه بیماری مُسری شایع شد و همه‌شون رو طی یک ماه کُشت.
داکلوس حس کرد که خون در قلب‌اش از حرکت بازایستاد.
نمی‌دانست که چه بگوید. بلافاصله پرسید:
- مطمئنی که این طور شده؟
- آره، کاملاً مطمئن.
- کی این رو به تو گفت؟
زن دست‌هایش را بر شانه‌ی او گذاشت و مستقیماً در چشمان‌اش نگاه کرد.
- قسم بخور که به کسی نخواهی گفت و هم چنین نمی‌گذاری کسی بفهمه.
مرد قسم خورد.
- من خواهرش هستم.
مرد فریاد زد:
- فرانسواز؟
زن به دقت به صورت‌اش نگاه کرد و به آرامی لب‌هایش جنبید و به دردمندی این کلمات از میان لب‌هایش فرو ریخت.
- پس تو سلسستین هستی؟
هیچ‌کدام‌شان تکانی نخوردند و هر دو در حالی که وحشت‌زده به چشمان یکدیگر نگاه می‌کردند، بی‌حرکت ماندند... پیرامون‌شان، دیگران، سیاه‌مست و پرخاشگر، فریاد می‌زدند، عربده می‌کشیدند و صدای جرنج‌جریگ گیلان‌ها و صدای دست‌زدن‌هایشان و صدای ناله و نفیر زنان که آواز می‌خواندند و جیغ می‌کشیدند، یک دم خاموش نمی‌گشت.
مرد آهسته، آن سان که صدا به زحمت به گوش زن می‌رسید گفت:
- چه طوری این اتفاق افتاد؟
و ناگهان چشمان‌اش پر از اشک شد... زن می‌لرزید:
- آن‌ها مُردند. هر سه تاشان را در یک ماه از دست دادم. چه



باز شناخت.

مرد با شگفتی فریاد زد:

- بله... تو فرانسواز، خواهر منی.

و ناگهان حق‌هق گریه، گریه‌ی بی‌اختیارِ مردی قوی که هم‌چون سکسکه‌ی مردان مست بود، از گلویش بیرون زد.

سپس سر دختر را رها کرد و آن‌چنان با مشت بر میز کوفت که تمام گیل‌اس‌ها را واژگون نمود و تکه تکه کرد. و هم‌چنان وحشیانه با صدای بلند نعره کشید.

رفقاییش وحشت زده به سوی او برگشتند. یکی از آن‌ها گفت:

- این قدر خودنمایی و گردن‌کلفتی نکن.

- چت شده که این قدر سر و صدا می‌کنی؟

سومی در حالی که آستین پیراهن سلس‌تین را با یک دست می‌گشود و با دست دیگر دختری خندان، سیه‌چشم و گلگون‌چهره را که دامنی ابریشمین، سرخ‌رنگ و کوتاه به پا داشت در بغل می‌گرفت، گفت:

- آه داکلوس، چرا این همه نعره می‌کشی. بیایید بچه‌ها... بیایید باز بریم بالا!

داکلوس ناگهان خاموش شد و در حالی که نفس‌اش را نگه می‌داشت، به رفقاییش نگاه کرد. سپس با همان حالت شگفت، ناگهانی و مصمم که معمولاً هنگام شروع یک جنگ آغاز می‌شود، تلوتلوخوران به سوی ملوانی که دختر را در آغوش گرفته بود رفت و با یورش محکم و به یک ضربه‌ی دست، آن دو را از هم جدا کرد. - جدا شوید! جدا شوید از هم! آیا نمی‌بینید که این‌ها خواهران شما هستند؟ همه‌شان خواهران شما هستند... هر کدام از این‌ها خواهر یکی از شماست! نگاه کنید! این خواهر من است فرانسواز!

... ها ها ها ... و شروع کرد به حق‌هق گریستن... گریه‌ای تلخ، دردناک و شرم‌آگین که از فرط بدبختی گویی صدای خنده بود...

سپس تلوتلو خورد. دست‌اش را بلند کرد و با صدایی رعب‌آمیز به زمین افتاد. بی‌دفاع، روی زمین به خود می‌پیچید و با دست‌های خود محکم بر آن می‌کوبید و طوری خرخر می‌کرد که گویی از خفگی به حالت مرگ افتاده است.

یکی از رفقاییش گفت:

- باید ببریمش توی رختخواب. وقتی خواستیم ببریم بیدارش می‌کنیم و می‌بریمش.

و بدین‌سان تن بی‌جان او را برداشتند و بالا کشیدند و به اتاق فرانسواز برده، بر تخت او خوابانیدند.

می‌توانستم بکنم؟! چه کار از دستم بر می‌آمد؟! تنها ماندم. مخارج دکتر، دارو و مخارج سه تا تشییع جنازه و کفن و دفن... مجبور بودم همه چیز رو بفروشم تا بدهی‌ها رو بدهم. چیزی جز لباس‌هایی که به تن داشتم برام نماند. بعد به عنوان خدمتکار پیش موسیو «کاشاد» رفتم. به خاطر می‌آوری‌ش؟ همان مرد لنگ! آن موقع فقط پانزده سال داشتم. وقتی تو خانه را ترک می‌کردی، هنوز چهارده سال هم نداشتم... و او مرا از راه به در برد. می‌دانی که ما دختران دهاتی چقدر ساده و ابله هستیم...

بعد به عنوان پرستار به خانه‌ی یک دفتردار اسناد رسمی رفتم و با او هم قضیه همان بود. مدتی مرا رفیق‌ه‌ی خودش کرد و فقط در همین مدت کوتاه سقفی روی سرم داشتم... در یک خانه ساکن بودم. اما این هم زیاد طول نکشید. او هم بیرون‌ام کرد. سه روز تمام گرسنه و بی‌غذا ماندم. کسی کم‌ترین کمکی بهم نکرد. کسی من رو نپذیرفت... و اون وقت م‌ث اونای دیگه اینجا اومدم...

همان طور که صحبت می‌کرد، بی اختیار سیلاب اشک از دیدگان‌اش فرومی‌ریخت... اشک از چشمان‌اش بر بینی می‌ریخت و گونه‌هایش را خیس می‌کرد و قطره قطره بر دهان‌اش می‌چکید. مرد گفت:

- خدای من! ما چه کردیم!

زن در میان حق‌هق گریه، نجواکنان گفت:

- فکر می‌کردم تو هم مُرده‌ای. از بس بدبخت بودم... چه کار دیگری می‌شد بکنم؟

مرد هم چنان به نجوا پرسید:

- چه طور منو نشناختی؟

- نمی‌دونم. نمی‌دونم. آخ! تقصیر من نبود.

و هم چنان گریه‌اش را به تلخی ادامه داد.

مرد گفت:

- من نمی‌توانستم بشناسمت. وقتی خانه را ترک می‌کردم، جور دیگری بودی. اما تو باید منو می‌شناختی.

زن با ناامیدی مطلق دست‌هایش را فروانداخت... مصیبت نفس‌اش را بریده بود.

- آه خدای من! خیلی از این مردها می‌بینم... همه‌شون برام یکسان و به یه شکل‌اند... همه‌شون در نظرم یه جورند.

قلب مرد به نحوی دردمندانه منقبض گشته بود. می‌خواست به صدای بلند، به شرم بسیار و بسان بچه‌ای کتک‌خورده بگرید و زوزه بکشد. بلند شد و بازوهای زن را گرفت و سپس سر او را در پنجه‌های پر قدرت خود فشرد و با دقت در صورت‌اش خیره شد و آهسته‌آهسته در او، آن دخترکِ کوچکِ لاغراندام را، آن دوشیزه‌ی آرام و شادمانی را که هنگام سفر در خانه نهاده بود و ترک کرده بود،

معرفی کتاب (نگاهی گذرا)

شاهزاده خانم زشت و دلک دانا

نویسنده: مارگرت گری مترجم: کتابون خلیلی
ناشر: نی

گروه سنی: سال‌های پایانی ابتدایی - متوسطه‌ی اول

عروسک پدر

نویسنده: پاتریشیا کالورت مترجم: شقایق قندهاری
ناشر: امیرکبیر (شکوفه)

گروه سنی: متوسطه‌ی اول - متوسطه‌ی دوم



وقتی همه‌چیز خراب می‌شود و همه‌ی خانواده امید خود را از دست می‌دهند، چه کسی دوباره همه را دور هم جمع خواهد کرد؟

«گلنیس» دوازده‌ساله، تنها چیزی که می‌خواهد پس‌گرفتن زندگی عالی گذشته است؛ همان‌طوری که همه‌چیز قبل از به زندان رفتن پدر بود؛ قبل از این که مادرش به خاطر شدت استرس و نگرانی بیمار

شود؛ قبل از اینکه او و چهار خواهر و برادرش مجبور شوند برای زندگی به خانه‌ی دوستان و اقوام بروند.

گلنیس از میان تمام خانواده تصمیم می‌گیرد با خاله‌ی عجیب‌اش، «واندا»، زندگی کند. واندا به همراه پسرش در شهری نزدیک به زندان پدر زندگی می‌کند و بودن در خانه‌ی آن‌ها به گلنیس این فرصت را می‌دهد که به دیدار پدرش برود و به او کمک کند که بی‌گناهی خود را ثابت نماید.

گلنیس، دست به کار می‌شود

اما او به تدریج متوجه می‌شود که از خاطرات تلخ و دشواری‌های زندگی، برای خود زندانی ساخته است. «عروسک پدر»، داستان چالش‌های گلنیس برای رهایی از این زندان است.



روزی روزگاری، فکر و ذکر همه‌ی مردم دنیا زیبایی بود و بس. در آن زمان، در سرزمین دم‌پختک، شاهزاده خانمی به دنیا آمد. همه منتظر بودند که طبق پیش‌گویی‌ها، این شاهزاده از دو خواهر بزرگ‌تر خود زیباتر باشد، اما شاهزاده خانم «رُز» با چهره‌ی زشت خودش همه‌ی مردم را شگفت‌زده و مأیوس کرد. با تولد او، اعتبار سرزمین‌اش در رقابت زیارویان، کم شد. با این همه، رُز

به این چیزها اهمیت نمی‌داد و زشت‌بودن‌اش برای او فرصتی شد تا برخلاف خواهران‌اش، زندگی واقعی را تجربه کند.

سال‌ها بود که خُرد از سرزمین دم‌پختک رفته بود چون پادشاه، از خردمندان خسته شده و دستور داده بود که همه‌ی آن‌ها را از کشور بیرون کنند. اما هنوز خردمندانی وجود داشتند که تلاش می‌کردند دانش و خرد واقعی را به سرزمین بازگردانند و رُز با یکی از آنها آشنا شد. نام او، «جاسپر» بود؛ جاسپر، در قالب دلک دربار کارهایش را انجام می‌داد و سال‌ها نقش دوست و آموزگارِ رُز را بازی کرد و بی‌آن‌که رُز متوجه شود، او را با خرد حقیقی آشنا کرد. رُز به سن نوجوانی رسید؛ زمانی که حس می‌کرد برایش اهمیت دارد که دوست داشته شود و دیگران او را هم مانند بقیه دختران دل‌پسند بدانند. به همین خاطر آرزو کرد که زیباترین دختر روی زمین باشد تا «شاهزاده جعفری» خوش‌قیافه او را بپسندد.

آرزوی رُز توسط یک پری برآورده شد. داستان «شاهزاده خانم زشت و دلک دانا»، ماجراهای رُز با این زندگی جدید «زیبашده» را روایت می‌کند.





بزرگ‌ترین آینه‌ی جهان

بزرگ‌ترین نمک‌زارِ مسطحِ جهان یا «سالار دو ایونی»^۱، منطقه‌ای است به مساحت ۱۰۵۸۲ کیلومتر مربع (بیش از ده برابر شهر تهران)^۲ که پوسته‌ای یک متری از نمک، سطح آن را پوشانده است. اختلافِ سطحِ بالاترین و پایین‌ترین نقطه‌ی این نمک‌زار، کمتر از یک متر است و به همین خاطر، نمک‌زارِ «ایونی»، مسطح‌ترین منطقه‌ی جهان به حساب می‌آید. این نمک‌زار، در کشور بولیوی و در ارتفاعاتِ رشته‌کوه آند قرار دارد.

نمک‌زارِ ایونی، توسطِ کوهستانِ آند، احاطه شده و در این منطقه هیچ آب‌راهی برای خروج آب از منطقه وجود ندارد. به همین خاطر، پس از باران‌های فصلی، آب در این دشت گیر می‌افتد و پهنه‌ی آبی وسیع و کم‌عمقی ایجاد می‌کند. آب بی‌حرکت و مسطح، آن‌چنان تصاویر را در خودش منعکس می‌کند که مرزِ میانِ آسمان و زمین محو می‌شود.

در فصل‌های گرم‌تر، آب تبخیر شده و رسوباتِ نمک و دیگر مواد معدنی بر جای می‌ماند.



۱) Salar de Uyuni

۲) ۵ برابر کلان‌شهر تهران.

